

شماره ۸۱، پاییز / زمستان سال ۲۰۱۴
بهای این ویژه نامه: ۴۰ کرون، ۵ دلار، ۴ یورو

آواک زن

ویژه نامه‌ی
سیمین بهبهانی





سردبیر

شعله ایرانی

دبیر بخش ادبی

سهیلا میرزایی

مدیر توزیع و اشتراک

پروین همدانی

تماس:

Avaye Zan

Box 5125

Spånga 05 163

Sweden

avayezan@gmail.com

Face Book/Twitter:

Avaye Zan

ISSN

0804-8134

سیمین بهبهانی،

تنها همین یک امضاء

غزل بانو، سیمین بهبهانی - متولد بیست و هشتم تیر ماه ۱۳۰۶ - در روز سه شنبه ۲۸ مرداد ۱۳۹۳ بر اثر بیماری تنفسی و قلبی به کما رفت و با به جا نهادن ردی رنگین از شعر و شعور زندگی را بدرود گفت.

او همیشه در ادبیات ایران حضور خواهد داشت، غزل‌هایی که به ترانه تبدیل شدند، راه تازه‌ای که به روی غزل‌سرایان باز کرد. صمیمیت زبان او و گیرایی محتوایی آثارش چیزهایی نیستند که غبار روزگار توان محو کردنشان را داشته باشد.

پدر سیمین عباس خلیلی، شاعر و نویسنده و مدیر روزنامه اقدام بود. مادرش فخرعظما ارغون از زنان پیشرو زمان خود، عضو انجمن نسوان وطن‌خواه، از شاعران موفق زمان خود بود که مدتی نیز سردبیری روزنامه آینده ایران را به عهده داشت.

سیمین بهبهانی در سال ۱۳۳۵ با حسن بهبهانی ازدواج کرد و به نام خانوادگی او شناخته شد، گرچه بعدها پس از جدایی از همسرش، با منوچهر کوشیار که در دوران دانشجویی با وی آشنا شده بود، ازدواج کرد.

سیمین علی‌رغم اینکه در رشته‌ی حقوق درس خوانده بود، سی سال به تدریس اشتغال داشت. او در سال ۱۳۴۸ به عضویت «شورای شعر و موسیقی» در آمد که با هوشنگ ابتهاج، نادر نادریور، یدالله رویایی، بیژن جلالی و فریدون مشیری این شورا را اداره می‌کردند و در سال ۱۳۵۷ عضو کانون نویسندگان شد.

در سال ۱۳۷۸ سازمان جهانی حقوق بشر در برلن مدال «کارل فون اوسی یتسکی» را به او اهداء کرد و همینطور از سوی سازمان دیدبان حقوق بشر جایزه «لیلیان هیلمن / داشیل هامت» به او تعلق گرفت.

در شهریور ۱۳۹۲، جایزه‌ی «بانوش یانونیوش - JANUS PANNONIUS» را از انجمن قلم مجارستان، دریافت کرد، این جایزه شامل تندیس و پنجاه هزار پوند بود.

سیمین بهبهانی در عرصه‌ی فعالیت‌های اجتماعی حضوری جدی داشت. شعر «ای مادران» را در ارتباط با قتل عام زندانیان سیاسی سال ۱۳۶۷ سرود. او پیوسته از جنبش زنان ایران حمایت می‌کرد، تا جایی که در تجمع اعتراضی جنبش زنان ایران در پارک دانشجو، مورد ضرب و شتم هم قرار گرفت.

۴ شاعر رشک‌برانگیزیست... گفتگو با روزبهان

۶ همیشه حرف‌هایم را زده‌ام...م. روان شید

۱۰ شعر: سیمین بهبهانی

۱۴ فردیت و زنانگی در هم نشینی با شرایط زمانه...مهری جعفری

۱۶ شعر بهبهانی از دیدگاه فمینیسم فرانسوی...شهاب‌الدین ساداتی

۲۰ فرزانه میلانی: بهبهانی در غزل فارسی از مردان کشف حجاب

کرد...محمد تنگستانی

۲۲ به یاد مادر شعر و وطن، سیمین بهبهانی...فرزانه طاهری

۲۶ از عاشقانه تا مادرانه، از غزل تا روایت...فرشته مولوی

۳۰ شعر: نرگس عظیمی، مسعود کیمیایی، فرشته وزیری نسب،

ماشالله جماتی‌پور

۳۲ غرق در شعر...داریوش معمار

۳۶ در من چیزی هست که به سرودن موظف می‌کند...گفتگوی سید

علی صالحی با سیمین بهبهانی

آوای زن از همکاری همه‌ی علاقه‌مندان و صاحب‌نظران در مسائل زنان استقبال می‌کند. آثار و مطالب مندرج در آوای زن بیانگر نظرات نویسندگان است و الزاماً نظر گردانندگان نیست. نقل مطالب آوای زن با ذکر منبع و نام نویسنده مجاز است.

آوای زن مطالبی را که در دیگر نشریات و سایت‌های فارسی خارج از کشور منتشر شده نمی‌پذیرد.

مطالب ارسالی خود را با برنامه‌ی کامپیوتری ورود و یا برنامه‌های مشابه تایپ کرده و با ای-میل برای ما ارسال کنید.

اشتراک

بهای اشتراک ۳ شماره سالانه با احتساب هزینه‌ی پست سال ۲۰۱۴:

اسکاندیناوی ۱۵۰ کرون. اروپا ۲۵ یورو. آمریکا، استرالیا و کانادا: ۵۰ دلار. ترکیه، ایران

و پاکستان: تنها هزینه‌ی پست.

در سوئد حق اشتراک خود را به حساب پستی-۸۵۶۸۵۶ واریز کنید.

شماره حساب بانکی برای دیگر کشورها:

Bank Account: 99 604200 5685 68۰ IBAN: SE19 9500 0099

6042 0056 8568

BIC-kod (SWIFT-address): NDEASESS



مجموعه آثار منتشر شده سیمین بهبهانی:

- سه تار شکسته ۱۳۳۰ - جای پا ۱۳۳۵ - چلچراغ ۱۳۳۶ - مرمر ۱۳۴۱ - رستاخیز ۱۳۵۲ - خطی ز سرعت و از آتش ۱۳۶۰ -
دشت ارژن ۱۳۶۲ - گزینۀ اشعار ۱۳۶۷ - در باره هنر و ادبیات ۱۳۶۸ - آن مرد، مرد همراهم ۱۳۶۹ - کاغذین جامه ۱۳۷۱ - کولی و
نامه و عشق ۱۳۷۳ - عاشق تر از همیشه بخوان ۱۳۷۳ - شاعران امروز فرانسه ۱۳۷۳ (ترجمه فارسی از اثر پیر دوبوادر، چاپ دوم:
۱۳۸۲) - یک دریچه آزادی ۱۳۷۴ - با قلب خود چه خریدم؟ ۱۳۷۵ - مجموعه اشعار ۱۳۸۲ - یکی مثلاً این که ۱۳۸۴ - با مادرم
همراه - زندگی‌نامه‌ی خودنوشت ۱۳۹۰ - شعر زمان ما ۱۳۹۱ - مجموعه اشعار سیمین بهبهانی ۱۳۹۱



«سیمین عزیز ما انسان رشک بر انگیزی ست...»

شاعر رشک بر انگیزی ست»

سهیلا میرزایی

مسعود کریم خانی (روزبهان)، از منتقدان جدی ادب فارسی ست. او با سیمین بهبهانی علاوه بر همکاری در حوزه ادبی، دوستی نیز داشت، تصمیم گرفتم سوالات مورد نظرم را با او در میان بگذارم.

سیمین بهبهانی به «نیمای غزل» معروف شده است، شما نظرتان چیست؟

سیمین را «نیمای غزل» نامیده‌اند و این به دو معنی ست؛ یکی اینکه او، غزل را از فضای سنتی آن خارج کرد و حال و هوایی تازه به آن داد، و دیگر آنکه غزل‌های وی با درونمایه‌ای نیمایی پرداخته شده است. من، با معنی اول موافقم، مشروط بر اینکه به یاد داشته باشیم پیش از سیمین نیز کسانی در این حوزه کوشیده‌اند، اما با مورد دوم موافق نیستم، چرا که ابهام مسلط بر شعر نیمایی - و لاجرم کلی بودن آن - آن را به شعر قرون وسطا اسلامی پیوند می‌دهد، حال آن که صراحت شعر سیمین به راستی آن را در قلب دنیای مدرن جای داده است. شما نگاهی به مطلع غزلی

تصویرپردازی را گرفته است. ضمناً، نگاه کنید به اینکه شاعران نیمایی از جذب مایه‌ها و واژه‌های مربوط به زندگی امروز - مربوط به زندگی شهری - تا چه اندازه ناتوان مانده‌اند حال آن که شعر سیمین سرشار از این اشاره‌ها و واژه‌هاست. اگر اضافه کنم که غزل از قدیم‌ترین انواع شعر ماست و به دلیل سنتی که در پی خود دارد جان‌سختی بیشتری از انواع شعر آزاد و سپید در برابر واژه‌ها و مفاهیم تازه از خود نشان می‌دهد، آن وقت اهمیت کار سیمین بیشتر درک می‌شود.

اگر بخواهید به انواع غزل امروز نگاهی داشته باشید، آن را چگونه تقسیم‌بندی می‌کنید؟

- تقسیم‌بندی اگر بخواهد شکلی علمی داشته باشد، باید مبتنی بر تعریفی دقیق از موضوع باشد، تعریفی با مؤلفه‌های مشخص. ارائه‌ی چنین تعریفی در اینجا

بیاندازید که در آن خانم بهبهانی اشاره‌ای به شعر «خانه‌ام ابری ست» نیما دارد:

خانه ابری بود روزی خانه خونین است اینک
آنچنان بود اینچنین شد حال ما اینست اینک
«ابری بودن» در شعر نیما امری کنایی و لاجرم مبهم و کلی‌ست، خونین بودن، اما خونین بودن است.

من بارها گفته‌ام که شعر ما برای آن که به حرف برسد باید خود را از سلطه‌ی تصاویر شعری نجات دهد، باید خود را از ابهام و ابهام برهاند؛ بسیاری از غزلیات سیمین درست نمونه‌ی آن چیزی‌ست که موردنظر من است:

«شلوار تا خورده دارد مردی که یک پا ندارد...»

از این ساده‌تر، از این صریح‌تر، و از این براتر نمی‌شود. قطعیت واقعیت جای

مقدور نیست، همین قدر بگویم که انواع غزل کلاسیک هنوز هم سروده می‌شود، هنوز هستند کسانی که می‌کوشند مانند حافظ باشند یا مثل سعدی شعر بگویند یا همچون صائب... بعضی‌ها حتی افتخار می‌کنند که شعرشان از شعر مولوی قابل تفکیک نیست. در کنار این‌ها، انواع غزل نو (و نه الزاما مدرن) هم هست؛ و از جمله غزل نیمایی. نوعی غزل نو هم هست که پرداختن آن برایم دشوار است: ببینید، شما یک وقت با شنیدن حرفی می‌گویید «چه بامزه!» یا: «چه با حال!» با چنین تمجیدی ضمن اینکه به لذت بردن از آن حرف اشاره دارید در عین حال - و شاید ناخودآگاه - نظری هم به جدی نبودن آن انداخته‌اید. می‌خواهم بگویم یک جور غزل اینطوری هم هست که تازه است، بامزه است، با حال است... اما جدی نیست. بر سطح می‌گذرد. شعر سیمین حسابش از همه‌ی اینها جداست؛ این شعر، شعر کتاب است، در قفسه جای نمی‌گیرد.

فرم غزل و اوزان غزل را در رابطه با کار سیمین چگونه می‌بینید؟

- سیمین در بسیاری از شعرهایش از اوزان شعر کلاسیک فراتر می‌رود. او، کلا نگاهی متفاوت به این موضوع دارد. اوزان شعر کلاسیک از درون افاعیل شعری بیرون می‌آید، وزن شعری سیمین اما، از درون زبان جاری‌ست که سرچشمه می‌گیرد: از جمله‌ای که بدون ادعای موزون بودن به زبان می‌آید، آنگاه او این «بی ادعا موزون» را به لحاظ وزنی تکرار می‌کند و آن را در یک مصرع جای می‌دهد، سپس با سرودن مصرعی دیگر به یک «چارپاره» (در تعریف کلاسیک و نه چارپاره‌ی نیمایی) می‌رسد. آن چه گفتم در حرف ساده است اما اجرای آن آگاهی و توان می‌خواهد. من دیده‌ام شاعران غزل‌سرایی را که حتی از عهده‌ی خواندن شعر سیمین بر نمی‌آیند چرا که وزن این شعرها برایشان دشوار است. شعر سیمین راحت الحلقوم نیست.

محتوا چه جایگاهی در کارهای او دارد؟

- سیمین شاعر دوست داشتنی است، دوست داشتن آدمی و آدمیت. و همین است که او را به شاعر صلح تبدیل

می‌کند، همین است که از او انسانی آزاده می‌سازد... که او را به مخالف جدی و سرسخت سانسور تبدیل می‌کند... آری خانم میرزایی، سیمین عزیز ما انسان رشک‌برانگیزی‌ست. شاعر رشک‌برانگیزی‌ست.

شاعران جوان چگونه می‌بینید، آیا می‌توانید از او به عنوان شاعر تاثیرگذار یاد کنید؟

- بی‌تردید. همین که امروز ما می‌توانیم بگویم غزل زنده است، وامدار تلاش‌های سیمین است، و همین که این روزها در همه‌ی مجامع ادبی ما صحبت از اوست، و همین که اکنون من و شما داریم با هم صحبت می‌کنیم، نشانه‌ی تاثیر‌ی‌ست که وی بر ذهن و زبان ما داشته است. اما اینکه بر شعر هر کس تا کجا و چگونه... آن را دیگر به این سادگی نمی‌توان سنجید، زمان می‌خواهد.

بهترین خاطره‌ای که از او دارید، کدام است؟

- خاطره‌ی هر کس، حضور خود پنهان خود اوست، وقتی که آن خود مجسم‌اش غیبت کرده باشد. آدمی، هر چه حضوری رنگین‌تر داشته باشد غیبتی سنگین‌تر دارد، و سنگینی غیبت یعنی خاطره... خاطره... خاطره. خاطره می‌گوییم تا دل‌مان وا بشود، تا غیبت آن خود مجسم را تاب آوریم... تا دوام آوریم.

یک وقت با فرزند کوچکم - سینا - به دیدارش رفته بودیم، به شام دعوت‌مان کرده بود. پذیرایی می‌کرد و نگاه مادرانه‌اش را از او بر نمی‌گرفت. چنان با مهر با او سخن می‌گفت که گویی به راستی فرزند خود او بود. گپ زدیم و شعر خواندیم و گذشت. فردایش زنگ زد که نشانی‌تان را بدهید می‌خواهم کتابی را برای سینا امضاء کنم و بفرستم... ساعتی بعد کتابی با امضاء سیمین بهبهانی در دست سینا بود.

ببینید، همه‌ی ما، کتاب‌هایمان را برای دیگران امضاء کردیم... اما هیچ کدام از ما کتابمان را امضاء نکرده‌ایم تا برای کسی بفرستیم که نمی‌دانیم آیا اساسا می‌تواند آن را بخواند یا نه؟... برای کسی که فقط می‌دانیم او فرزند این آب و خاک است... که

او را همچون فرزندمان دوست داریم. اگر از سیمین هیچ شعری هم نخوانده

بودم تنها همین یک امضاء بس بود تا باور کنم که او چه شاعر بزرگی‌ست، و چه جان مادرانه‌ای دارد این شاعر. تنها همین یک امضاء!

در خاتمه می‌خواهم بدانم چرا سال‌ها پیش، غزلی را که سروده بودید به «کولی‌های سیمین» تقدیم کردید و واکنش او چگونه بود؟

- وقتی من آن غزل را گفتم، «کولی‌ها» را نخوانده بودم، از همین رو در چاپ اول آن که در نشریه پرستو بود، این تقدیم‌نامه وجود ندارد. اما وقتی شعر کولی‌ها را خواندم، احساس کردم چه رفاقتی میان «باغبانوی ایوان» من و «کولی‌های سیمین» است، این است که دلم می‌خواست این غزل را به کولی‌ها تقدیم کنم. این را در اولین دیداری که با او داشتم، به خود وی هم گفتم. طبعاً خوشحال شد. اما برای او وزن این شعر هم جالب بود که خود من دقتی به آن نکرده بودم. فکر نمی‌کنم تاکنون کسی غزلی با این وزن ساخته باشد. در واقع من در این غزل، ناخودآگاه، همان کاری را کرده بودم که وی آگاهانه انجام می‌داد؛ یعنی ساختن یک «چارپاره»، با وزنی تازه، و با پرسوناژی متفاوت.

به رقص‌های مغبون
و به کولی‌های سیمین بهبهانی

همره باد دیدم طرح طراریات را
نقش دیوار افسون جلوه‌ی جاریات را

این دل یک قبیله‌ست ریخته در نگاهم
تا ببینم دگر بار چشم تاتاریات را

مجری بس معماست شانه‌های مسینات
با دو زنجیر جادو زلف زنگاریات را

باغبانوی ایوان نام تو نان و ریحان
خیز و دامن بیفشان باغ گلناریات را

چشم ماران بنگال محو بازار رقصات
خود ندانم کجایی ست رقص بازاریات را

ساز و مضراب برگیر زخمه بر زخمه افکن
بر دل من فرود آر زخمه‌ی کاریات را

سفره‌ی عقده بگشای شیر و شکر به هم ریز
تا حریفان ببینند میهمان‌داریات را





همیشه حرف‌هایم را زده‌ام...

م. روان شید، شاعر و نویسنده، از سال ۱۳۷۷ عضو کانون نویسندگان ایران شد و اخیراً کتابی تحت عنوان «به جای همه‌ی آنها که گم شدند» توسط نشر ارزان در سوئد، به بازار کتاب ارائه داده است. این کتاب شامل ۱۵۰ صفحه است و حاوی گفت و گو با هیئت دبیران کانون نویسندگان ایران پیرامون اساسنامه، شرایط عضوگیری و موقعیت کانون در آن برحه از زمان که برخی از اطلاعیه‌ها و اسناد آن در بخش آخر کتاب مندرج شده است.

سیمین بهبهانی، علی اشرف درویشیان، محمود دولت آبادی، فریبرز رئیس دانا، کاظم کردوانی و احمد شاملو نظرات شخصی خود را در مقابل سوالات مطروحه بیان کرده اند. متن زیر گفت و گوی روان شید با سیمین بهبهانی است...

آن عاشقانه‌ها و شعرهای اجتماعی هم داشتم. ولی دیگر در هیچ نوع فعالیت سیاسی یا دسته جمعی شرکت نداشتم، تا این که تابستان ۵۷ وقتی برگشتم ایران و اخبار را در آن جا دنبال می‌کردم و شور و حال مردم را دیدم میل به فعالیت دسته جمعی در من پیدا شد و بهترین جایی که می‌توانستم در آن فعالیت کنم به نظرم کانون نویسندگان ایران بود، چون به هر حال همه نویسنده و شاعر بودند و با آنها احساس همبستگی می‌کردم و فکر می‌کردم آن جا می‌توانم از عقاید دیگران مطلع شوم و آن حالت بی تفاوتی را کنار بگذارم و همینطور هم شد.

تمام فصل دوم «خطی ز سرعت و از آتش» نشاندهنده‌ی فعالیت‌های من و نشاندهنده‌ی تأثیری است که من در آن زمستان از انقلاب داشتم و به اصطلاح پا به پای انقلاب بودم، چه عملی و چه لفظی، حتی در اعتصاب مطبوعات شعری گفته بودم که چاپ شد. یادم می‌آید روز اولی که انقلاب به ثمر رسید، ۲۲ بهمن، من و همسرم چریکها را با اتومبیل از یک سمت شهر به سمت دیگر می‌بردیم، می‌خواستیم کمکی کرده باشیم، هر جا که رادیو خبر می‌داد احتیاج به کمک دارند ما آنجا بودیم.

روان شید: خانم بهبهانی بهتر است از مسائل کانون زیاد فاصله بگیریم. اگر اشتباه نکنم جایزه‌ی دفاع از حقوق

روان شید: خانم بهبهانی به عنوان اولین سؤال می‌خواهم بدانم شما از چه سالی به عضویت کانون نویسندگان ایران در آمدید و اصلاً چه جوری شد که احساس کردید باید عضو کانون نویسندگان ایران بشوید.

بهبهانی: من از سال ۵۷ یعنی از قبل از انقلاب عضو کانون شدم و در واقع تحت تأثیر شب‌های شعر گوته بود، اگر چه آن شب‌ها من ایران نبودم اما خیلی دلم می‌خواست در شب‌ها شرکت کنم، اگر اشتباه نکنم من در آن سال ۱۰ شهریور به ایران برگشتم. تا آن موقع تقریباً از حزب توده سرخورده بودم چون در نوجوانی عضو سازمان جوانان حزب توده بودم و فعالیت می‌کردم، بعد از شکست ۲۸ مرداد و بعد از آن که آن همه علاقه و شور مردم با بی‌اعتنایی مواجه شد و حزب توده دیگر در هیچ نوع فعالیتی اجازه پیدا نکرد و افسرهای توده‌های که اکثر آنها را هم می‌شناختم و به خصوص آقای مرتضی کیوان را که افسر نبود ولی فردی بسیار فهیم بود، اعدام شدند، یعنی وقتی اعدام افسرها را دیدم روی من خیلی تأثیر گذاشت و شعرهایی دارم که از آن زاویه نوشته شده است. من از آن موقع از هر نوع فعالیت سیاسی سرخورده شدم. خیلی‌ها مثل من بودند، مثل اخوان، و این حالت سرخوردگی در شعرهای همه پیداست. من تقریباً شعرم معترض باقی ماند و در کنار

بشر را به شما دادند می‌خواهم بیشتر در مورد آن جایزه توضیح بدهید.

بهبهانی: این جایزه را به سبب فعالیت‌های شعری ام دادند چون من به اصطلاح آدم گردن کلفتی نیستم که به صورت جسمی بتوانم فعالیت کنم، قطعاً به خاطر شعرم بوده.

روان شید: می‌خواستیم بدانم علت دادن آن جایزه به شما چه بود.

بهبهانی: من فکر می‌کنم به خاطر شهامتی است که در گفتارم همیشه داشتم یعنی هیچ وقت چیزی را پنهان نکردم. حتی در زندگی با رفقایم هم رو راست بودم. و هر چیزی را که حس می‌کنم می‌گویم و چون میدانند صمیمانه می‌گویم و غرضی ندارم کسی از من نمی‌رنجد. به هر حال من همیشه حرفهایم را زده‌ام و این حرف زندنها یک جور آرامش به من میدهد.

روان شید: خانم بهبهانی در نظام گذشته هیچوقت اجازه ندادند که کانون نویسندگان یک فعالیت رسمی یا علنی داشته باشد. همیشه اعضاء کانون به نوعی مرد اذیت و آزار قرار گرفته‌اند، بعد از انقلاب هم انگار همین طور بود، در این دوره هم نظام با فعالیت کانون مخالف بوده، فکر می‌کنید چرا چنین بوده؟ چرا هر دو نظام با فعالیت کانون مخالفت می‌کنند؟ چرا فکر می‌کنند کانون نویسندگان ایران برای آنها مضر است؟

بهبهانی: خب کسی که می‌گوید نویسنده است و به خصوص با قلم حرفاش را می‌زند مطمئناً این گفته ثبت می‌شود، و خیلی چیزها را خیلی کسان فکر می‌کنند که اگر گفته نشود بهتر است بنابر این همیشه سعی می‌کنند قلم‌ها را بشکنند. به نظر من این قضاوت در مورد قلم خیلی نادرست است به دلیل این که اگر آن آدمهایی که متفکر هستند و صاحب قدرت هم هستند با نهایت تفکر به چیزهایی که گفته می‌شود و نوشته می‌شود توجه کنند فکر می‌کنم خیلی از مسائل حل می‌شود، نه فقط مسائل مملکتی، حتی مسائل جهانی هم رو به بهبود می‌رود. ولی متأسفانه گوش داده نمی‌شود و همیشه یک جور حالت دفاعی در برابر قلم هست و شاید به این علت است که مخالفت می‌کنند، یعنی یک نوع احتیاط کاری می‌کنند.

روان شید: انگار چیزهایی برای پنهان کردن دارند و هراس دارند با به کار افتادن قلم آن پنهانکاری‌ها فاش شود.

بهبهانی: بله همینطور است، این قلم به نوعی سیاسی هم حرکت می‌کند و کارش مثل یک عکاس است، اصلاً زندگی نویسنده خلاف آن چه گفته می‌شود که: نباید سیاست‌مدار باشد یا نباید در سیاست دخالت کند است، به نظر من یک نویسنده ولو این که یک عمر عاشقانه شعر بگوید به نوعی در سیاست کشورش دخیل است، حتی نگفتن‌اش، حتی نوشتن‌اش، حتی حالت بی‌تفاوتی‌اش یک عمل سیاسی و یک حرکت سیاسی

زندگی نویسنده خلاف آن چه گفته می‌شود که:
ناباید سیاست‌مدار باشد یا نباید در سیاست دخالت
کند است، به نظر من یک نویسنده ولو این که یک
عمر عاشقانه شعر بگوید به نوعی در سیاست کشورش
دخیل است، حتی نگفتن‌اش، حتی نوشتن‌اش، حتی
حالت بی‌تفاوتی‌اش یک عمل سیاسی و یک حرکت
سیاسی است.

است. به دلیل این که یک آدم زنده با روشها و قوانین و اعمال نظرهایی که در یک دوره می‌شود سر و کار دارد، حتی شما ممکن است بگویید من نان خودم را می‌خورم و گوشه‌خانه‌ی خودم نشستم. پس بنابر این کسی نمی‌تواند بدون سیاست زنده باشد، نمی‌تواند قلم‌اش را زمین بگذارد و حتی اگر یک نقطه می‌گذارد آن نقطه دخالت در یک مساله سیاسی است.

روان شید: در واقع هر انسانی، به نوعی، تفکری سیاسی در خود پنهان دارد، ما نمی‌توانیم کسی را پیدا کنیم که به هیچ چیز معتقد نباشد و فکر نکند.

بهبهانی: بله همین طور است حالا یا موافق یا مخالف به هر حال ما در نحوه تفکر صحبت نمی‌کنیم، نحوه نوشتن مهم است. به نظر من هر نوعی باشد خواه ناخواه با سیاست کار دارد، یعنی یک نویسنده سیاست‌مدار نیست و ممکن است از اصول سیاسی هم چیزی نداند ولی عملاً عواطف‌اش، احساسات‌اش، حرکات‌اش و نوشته‌هایش تحت تاثیر سیاست قرار بگیرد.

روان شید: خانم بهبهانی شما سفرهای زیادی به خارج از کشور داشته‌اید، فکر می‌کنید هیچ نزدیکی بین کانون نویسندگان در ایران و کانون در تبعید، از نظر فکری وجود دارد و یا اصلاً ما می‌توانیم با آنها رابطه داشته باشیم؟ و این ارتباط چگونه تعریف می‌شود؟

بهبهانی: ما الان مشکلاتی داریم که آنها دیگر آن مشکلات را ندارند ولی اصولاً طرز فکر ما همین است که در منشور ذکر شده، یعنی آزادی اندیشه، قلم و بیان، آنها هم همین‌ها را در منشور خود دارند و گویا از این لحاظ با هم هیچ تفاوتی نداریم، یعنی اهداف ما یکی است منتهی نحوه مبارزه ما برای به دست آوردن این اهداف فرق می‌کند. ما در کشورمان گرفتاریها و ممنوعیت‌هایی داریم و همهی حرفمان را نمی‌توانیم بزنیم، سال‌هاست که مجامع عمومی خودمان را به طور راحت نمی‌توانیم برگزار کنیم، همیشه با دغدغه بوده، بنابراین نحوه کارمان فرق می‌کند، آنها هیچ ممنوعیتی ندارند و می‌توانند هر حرفی را به راحتی بگویند و البته یک مسئله دیگر هم که پیش می‌آید این است که یک نوع دگردیسی و دگرگونی هم برای نویسنده ما پیش می‌آید و هم برای نویسنده‌هایی که در آن جا





۷۷ به طور رسمی آغاز شده بیشتر تاکید بر صنفی بودن شده است، ضمن این که ما معتقدیم به هر حال هر فردی ذهنیت سیاسی خودش را هم دارد، سؤال من این است که کانون می تواند تنها صنفی عمل کند و دور از قضایای سیاسی باشد؟

بهبهانی: مسلما نه، برای این که ما می گوئیم صنفی و خوب از حقوق صنف خودمان دفاع می کنیم، یکی از حقوق صنفی ما آزادی قلم است که آزادی قلم جزو یکی از چیزهایی است که از موثرترین عوامل سیاسی است بنابر این وقتی می گوئیم صنفی طبیعتا از حقوق صنف خودمان با همین خصوصیات دفاع می کنیم، ما به هیچ وجه نمی توانیم با سیاست کار نداشته باشیم.

روانشید: سؤال بعد در رابطه با شرایط عضوگیری است. خیلی ها می خواهند بدانند قضیه از چه قرار است. یکی از شرایط، داشتن دو کتاب است و یا اگر فرد دو کتاب ندارد یک کتاب با ارزش داشته باشد. حالا این سؤال پیش می آید که چه کسی می خواهد آن یک کتاب را ارزشگذاری کند و چگونه مشخص می شود آن کتاب با ارزش است یا نه. آیا این باز هم به نوعی سانسور نیست؟ مثلا سه نفر به عنوان کمیسیون عضوگیری بخواهند کتابها را ارزشگذاری کنند و آن کمیسیون مثلا حکم بدهد این فرد کتابش با ارزش نیست پس نمی تواند عضو شود، این که می شود کار وزارت ارشاد.

بهبهانی: البته اگر مسئله به این نحوی که شما میگوئید باشد درست است، این مسئله چندی پیش در کانون طرح شد و یکی از مخالفان من بودم و گفتم کمیته عضوگیری به هیچ وجه

هستند. آنها تحت تاثیر محیط یک مقدار غربت را بیشتر حس می کنند، دلتنگی هایی دارند، توقعاتی از هم و وطن خود دارند که طبیعی است و یک مقدار آزادیهایی دارند که وقتی مقایسه می کنند فعالیت های خودشان را با فعالیت های ما در این جا، می بینند که آنها خیلی راحت می توانند حرفشان را بزنند و انگار در مقایسه با آنها ما هیچ کاری نمی کنیم. در حالی که این طور نیست، ما هم مشکلاتی داریم که آنها از آن خبر ندارند یعنی در واقع در آنها یک دگردیسی ایجاد شده که نمی توانند وضع ما را در این جا به درستی درک کنند.

روانشید: خانم بهبهانی در منشور کانون نویسندگان آمده که کانون با هر گونه سانسور اندیشه و بیان مخالف است، من این سؤال را از دوستان دیگر هم پرسیده ام، می خواستم نظر شما را هم بدانم. ما می دانیم که سانسور بیان چیست یعنی اجازه نمی دهند که شما صحبت کنید و یا منتشر کنید اما وقتی صحبت از سانسور اندیشه پیش می آید فکر می کنم اندیشه یک مقوله ی فردی است، به نظر شما چطور می شود اندیشه را سانسور کرد؟

بهبهانی: اندیشه تا وقتی توی مغز است نمی شود جلوی آن را گرفت ولی وقتی آمد روی کاغذ می شود جلوی آن را گرفت، اندیشه اگر همش توی مغز بماند اصلا ما از آن با خبر نمی شویم و اصلا وجود خارجی ندارد ما وقتی از اندیشه حرف میزنیم اندیشه ای است که بارز و علنی باشد یعنی در جایی منعکس شود و البته نتایج و حاصل آن اندیشه مهم است. در واقع حاصل اندیشه است که وجود خارجی پیدا می کند، بنابر این ما نمی خواهیم ماحصل اندیشه سانسور شود.

روانشید: در دوره سوم کانون که فکر می کنم از سال

**کسی نمی‌تواند بدون سیاست زنده باشد،
نمی‌تواند قلم اش را زمین بگذارد و حتی اگر
یک نقطه می‌گذارد آن نقطه دخالت در یک
مساله سیاسی است.**

می‌خواهم نظر شما را بدانم. بعضی از افراد حتی با داشتن شرایط عضویت نمی‌توانند عضو کانون بشوند، یعنی حتی با داشتن چندین کتاب، فکر می‌کنید حتی با داشتن ده‌ها کتاب چه کسانی نمی‌توانند عضو کانون بشوند؟

بهبهانی: نمی‌توانند یا نمی‌خواهند؟

روان شید: نه نمی‌توانند، یعنی کانون از عضویت آنها معذور است.

بهبهانی: ما در واقع در کانون هیچ منعی نداریم. در منشور کانون آمده است که هر کسی در عقیده و طرز فکرش آزاد است و نویسنده باید هر جور که می‌خواهد فکر کند. در خارج به ما گفته شد که چرا (به نام خداوند جان و خرد) را در بالای نام‌های خود قرار داده‌اید. خب ببینید من با این که خودم یک آدم تقریباً خداشناس هستم (البته این را خودم نباید بگویم) به خدا اعتقاد دارم ولی مخالف بودم که این را بگذارند و وقتی از من سؤال شد چرا مخالف هستم گفتم من موافق خدا هستم و اعتقاد به خدا دارم اما این را یک نوع جهت‌گیری میدانم. بنابر این ما هیچ نوع جهتی نه در جهت موافق و نه در جهت مخالف نباید به کار کانون بدهیم. ما باید اسلامیه‌ها را بپذیریم، یهودیه‌ها را بپذیریم، مسیحی‌ها را بپذیریم چون کانون جایی است برای برخورد اندیشه‌ها و برای این که در کمال دموکراسی عمل کند باید یکدیگر را بپذیریم و بتوانیم با عقاید مختلف فعالیت کنیم. اگر این طوری نباشد به نظر من کانون نویسندگان بر خلاف منشورش عمل کرده.

روان شید: در منشور آمده که عضو باید منشور و اساسنامه را بپذیرد و بعد هم آن شرایط معمول را داشته باشد مثل کتاب و با سانسور هم همکاری نداشته باشد.

بهبهانی: بله و هیچ اشکالی ندارد که مذهبی باشد یا یهودی یا هر چیز دیگر، به نظر من این در کنار هم بودن خیلی هم درست است.

**روان شید: ممنونم خانم بهبهانی و خسته نباشید.
بهبهانی: شما هم خسته نباشید.**

۱۳۷۹/۶/۶ تهران

نمی‌تواند روی کتاب اشخاص نظر بدهد که کدام کتاب خوب است و کدام کتاب بد. به دلیل این که ما محقق داریم مترجم هم داریم، نمایشنامه‌نویس هم داریم مثلاً فرض کنید طنزنویس و شاعر هم داریم و هر کدام از اینها یک متخصص برای خودشان می‌خواهد و آن سه نفری که به عنوان کمیسیون تشکیل شده است نمی‌توانند به تنهایی این کار را انجام بدهد، البته به صورت کلی می‌توانند مطابق سلیقه‌ی خاصی بگویند فلان کتاب بعد از فلان کتاب خوب است، یا بگویند این قسمت از کتاب خوب است و قسمت دیگرش ضعیف ولی هیچگاه نمی‌توانند اظهار نظر قاطع بدهند به همین خاطر اعتراضی که پیش آمد قرار شد سه نفر به عنوان اعضا کمیته باقی بمانند ولی از افراد ذی‌صلاح کمک بگیرند.

روان شید: منظور من از طرح این سؤال این است که هم نباید در جایگاه یک سانسورچی نشست و هم نباید فضا را برای علاقه‌مندان بست.

بهبهانی: بله به نظر من الان هم ما داریم کند کار می‌کنیم ولی خب یک دغدغه‌ای داریم و آن این است که ما هنوز رسمیت پیدا نکرده‌ایم و چون رسمیت پیدا نکردیم وحشت داریم از این که یک عده‌ای را بیاوریم و بعد آنها که مثل ما سال‌ها استخوان خرد نکرده باشند و هر ماه بیاید و ببیند هنوز هیچ کاری نکرده منحل شده یا نتوانسته به فعالیتش ادامه بدهد تا اندازه‌ای هم برای ما و هم برای او کمی گران است.

روان شید: در ادامه‌ی بحث باید بگویم که فرض را بر این بگذاریم که کانون مثل گذشته به رسمیت شناخته نمی‌شود، ما که منحل شده نیستیم، ما باید فعالیت خودمان را داشته باشیم.

بهبهانی: خب ببینید ما ده نفر بودیم که متأسفانه دو نفر واقعا از دسترس خارج شدند، شادروان گلشیری و یکی هم که عمرش دراز باد آقای کردوانی. پس دو نفر از اعضا اصلی ما فعلاً نیستند می‌ماند هشت نفر که متأسفانه بعضی‌ها خیلی اکتیو نیستند یعنی نمی‌توانند و ما هم خیلی نمی‌توانیم توقع داشته باشیم و جمع ما گاهی شش نفر یا پنج نفر گاهی هم هشت نفره می‌شود. در نتیجه ما نیرویی که باید فعالیت عمل کنیم نداریم. حرفهای شما درست است و ما نباید از ترس این احتمال که ممکن است روزی کانون را جمع کنند کارهایمان را ادامه ندهیم، باید ادامه بدهیم. در واقع ما از نتیجه فعالیت خودمان و من از نتیجه فعالیت خودم زیاد راضی نیستیم. به دلیل این که آن چه که باید کرد و میشد کرد خیلی بیش از اینها بود. بدشانسی هم البته آوردیم، ناخوشی آقای گلشیری که همه را واقعا ناراحت کرد بعد مرگش، بعد هم مرگ شاملو که از وفادارترین و صمیمی‌ترین همراهان کانون بود و با مرگش حتی جامعه را متاثر و منقلب کرد، بنابر این بیشتر وقت ما صرف برگزاری مراسم و این مسایل شد اما امیدوارم بتوانیم در آینده اعضا را جمع کنیم و فعالیت بیشتری داشته باشیم.

روان شید: خانم بهبهانی به عنوان آخرین سؤال



دوباره می‌سازمت، وطن!

اگر چه پیرم، ولی هنوز
مجال تعلیم اگر بود
جوانی آغاز می‌کنم
کنار نوباوگان خویش

حدیث «حب‌الوطن» ز شوق
بدان روش ساز می‌کنم

که جان شود هر کلام دل
چو برگشایم دهان خویش

هنوز در سینه، آتشی
به جاست کز تاب شعله‌اش

گمان ندارم به کاهشی
ز گرمی دودمان خویش

دوباره می‌بخشی‌ام توان
اگر چه شرم به خون نشست

دوباره می‌سازمت به جان
اگر چه بیش از توان خویش

دوباره می‌سازمت، وطن!
اگر چه با خشتِ جانِ خویش

ستون به سقف تو می‌زنم
اگر چه با استخوانِ خویش

دوباره می‌بویم از تو گل
به میل نسل جوان تو

دوباره می‌شویم از تو خون
به سیل اشک روانِ خویش

دوباره یک روز روشنا
سیاهی از خانه می‌رود

به شعر خود رنگ می‌زنم
ز آبی آسمانِ خویش

کسی که «عظمِ رمیم» را
دوباره انشا کند به لطف

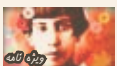
چوکوه می‌بخشدم شکوه
به عرصه‌ی امتحانِ خویش



ای زن

ای زن ، چه دلفریب و چه زیبایی
گویی گل شکفته‌ی دنیایی
گل گفتمت، ز گفته خجل ماندم
گل را کجاست چون تو دلارایی ؟
گل چون تو کی ، به لطف ، سخن گوید ؟
تنها تویی که نوگل گویایی
گر نوبهار، غنچه و گل زاید
ای زن ، تو نوبهار همی زایی
چون روی نغز طفل تو، ایا کس
کی دیده نو بهار تماشایی؟
ای مادر خجسته‌ی فرخ بی
در جمع کودکان به چه مانایی؟
آن ماه سیمگون دل‌افروزی
کاندر میان عقد ثریایی
آن شمع شعله بر سر خود سوزی
بزمی به نور خویش بیارایی
از جسم و جان و راحت خود کاهی
تا بر کسان نشاط بیفزایی
تا جان کودکان تو آساید
خود لحظه‌ی ز رنج نیاسایی
گفتم ز لطف و مرحمت اما

آراسته به لطف نه تنهایی
در عین مهر، مظهر پیکاری
شمشیری و نهفته به دیبایی
از خصم کینه توز، نیندیشی
و ز تیغ سینه سوز، نبروایی
از کینه و ستیزه‌ی پی گبرت
دشمن، شکسته جام شکیبایی
بر دوستان خود، سر و جان بخشی
بر دشمنان، گناه نبخشایی
چون چنگ نغمه ساز، فرو خواندی
در گوش مرد، نغمه‌ی همتایی
گفتی که : جفت و یار توام ، اما
نی بهر عاشقی و نه شیدایی
ما هر دوایم رهرو یک مقصد
بگذر ز خودپرستی و خودرایی
دستم بگیر، از سر همراهی
جویم بکش، به خاطر همپایی
زینت فزای مجمع تو ، امروز
هر سو، زنی است شهره به دانایی
دارد طیب راد خردمندت
تقوای مرمی، دم عیسانی
چونان سخن سرای هنرمندت
طوطی ندیده کس به شکرخایی
استاد تو، به داتش همچون آب
ره جسته در ضمائر خارایی
بشکسته‌اند نغمه سرایانت
بازار بلبلان ز خوش آوایی
امروز، سر بلندی و از امروز
صد ره فزون به موسم فردایی
این سان که در جبین تو می‌بینم
کرسی نشین خانه‌ی شورایی
بر سرنوشت خویش خداوندی
در کار خویش، آگه و دانایی
ای زن ! به اتفاق، کنون می‌کوش
کز تنگنای جهل برون ایی
بند نفاق پای تو می‌بندد
این بند را بکوش که بگشایی
ننگ است در صف تو جدایی، هان
نام نکو، به ننگ، نیالایی
تا خود ز خواهشم چه بیندیشی
تا خود به پاسخم چه بفرمایی





شب نخفت و تا سحر بیدار ماند،
 نفرتی ذرات جاننش را جوید.
 کینه‌یی، چون سیلی از سُرَب مذاب،
 در عروق دردمند او دوید:
 همچو ماری، چابک و پیچان و نرم
 نیمه شب بیرون خزید از بسترش،
 سوی بالین زنی آمد که بود
 خفته در آغوش گرم همسرش.
 زیر لب با خویش گفت: «آن روزها
 همسر من همدم این زن نبود -
 این سلیمانی نگین تابنک
 این چنین در دست اهریمن نبود!»
 «آه! این مردی که این سان خفته گرم
 در کنار این زن آشوبگر،
 جای می‌داد اندر آغوشش مرا
 روزگاری گرم‌تر، پرشورتر...»
 «زیر سقف کلبه‌یی تاریک و تنگ
 زیستن نزدیک دشمن، مشکل است.
 من سیه‌بخت و غمین و تنگدل
 او دلش از عشق روشن، مشکل است...»
 «آن چه کردم از دعا و از طلسم،
 رو سیاهی بهر او حاصل نشد!
 آن چه جادو کرد او از بهر من،
 با دعای هیچ کس باطل نشد!»
 «طفل من بیمار بود، اما پدر
 نقل و شیرینی بی این زن خرید!
 من به سختی ساختم تا بهر او
 دستبند و جامه و دامن خرید!»
 «وه، چه شب‌ها این دو تن سر مست و شاد
 بر سرشک حسرت‌م خندیده‌اند!
 پیش چشمم همچو پیچک‌های باغ
 نرم در آغوش هم پیچیده‌اند!»
 لحظه‌یی در چهر آن زن خیره ماند...
 دیده‌اش از کینه آتشبار بود،
 در سیاهی، چهر خشم آلوده‌اش
 چون مس پوشیده از زنگار بود!

دست لرزانش به سوی آب رفت؛
 گرد بی‌رنگی میان جام ریخت.
 قطعه‌های گرم و شفاف عرق
 از رخ آن دیو خون‌آشام ریخت؛
 «باید امشب، بی‌تزلزل، بی‌دریغ
 کار یک تن زین دو تن یکسر شود
 یا مرا همسر بماند بی‌رقیب
 یا رقیب سفته بی‌همسر شود.»
 پس به آرامی به بستر بازگشت
 سر نهان در زیر بالاپوش کرد:
 دیده را بر هم فشرد اما به جان
 هر صدایی را که آمد، گوش کرد...
 ساعتی بگذشت و کس پنداشتی
 جام را بگرفت و بر لب‌ها نهاد...
 جان میان بستر از جسمش گریخت
 لرزه بر آن قلب بی‌پروا فتاد.
 دیده را بگشود تا ببند کدام
 جامه‌ی مرگ و فنا پوشیده بود:
 همسرش را با رقیبش خفته دید!
 لیک طفلش... جام را نوشیده بود!...
 چون سپند از جای و جست و، بی‌درنگ
 مانده‌های جام را، خود سرکشید،
 طفل را بر دوش افکند و دوید،
 نعره‌ها از پرده‌ی دل برکشید:
 «وای!... مردم! مادری فرزند کشت!
 رحم بر چشمان گریانش کنید!
 طفل من نوشیده زهری هولناک -
 همتی! شاید که درمانش کنید...»



در طول راه

نه، قول خاطر م نیست
می توان شکست خط را
می توان مخالفت کرد
با همین کلام: با نه
زاد ما به جبر اگر بود
مرگ ما به اختیار است
زهر، برق رگ زدن، دار
هست در توان ما، نه؟
نه، به طول خط نظر کن
راه سنگلاخ سختی ست
صاف می شود، ولیکن
جز به ضرب گام ها، نه
گر به راه پا گذاری
از تو بس نشانه ماند
کاهلان و بی غمان را
مرگ می برد تو را، نه
گر ز راه بازمانی
هر که پرسد از نشانت
عابر پس از تو گوید
هیچ، هیچ، کو؟ کجا؟ نه

پیر ماه و سال هستم
پیر یار بی وفا، نه
عمر می رود به تلخی
پیر می شوم، چرا نه؟
پیر می شوی؟ چه بهتر
زود می رسی به مقصد
غیر از این به ماحصل هیچ
بیش ازین به ماجرا، نه
هان، چگونه مقصد است این؟
مرگ؟
پس تولدم چیست؟
آمدیم تا بمیریم؟
این حماقت است، یا نه؟
زاد و مرگ ما دو نقطه ست
در دو سوی طول یک خط
هر چه هست، طول خط است
ابدا و انتها نه
در میان این دو نقطه
می زنی قدم به اجبار
در چنین عبور ناچار
اختیار و اقتضا نه



فردیت و زنانگی در هم نشینی با شرایط زمانه

یادداشتی بر سروده‌های سیمین بهبهانی

مه‌ری جعفری

سیمین بهبهانی در یادداشتی که برای چاپ سوم دفتر شعرش به نام «جای پا» می‌نویسد، می‌گوید از سال‌ها پیش کار سرودن به شیوه «تازه و از جایگاه یک زن» را با به کارگیری واژگانی که بیشتر با زندگی زنان قرین شده است، مانند «دامان» و «گوشه نشین»، آغاز کرده است. او تجربه‌های زنانه خود را سرچشمه الهام شاعرانه خود می‌داند و این ادعای او حتا با نگاهی گذرا به سروده‌های وی قابل اثبات است. به عنوان نمونه می‌توان به شعر «رگبار بوسه» اشاره کرد:

ای با تو درآمیخته چون جان، تنم امشب!
لعل گلِ مرجان زده بر گردنم امشب
.....
آتش نه، زنی گرم تر از آتشم ای دوست!
تنها نه به صورت که به معنا زخم امشب.
.....

یا به غزل «این صدای شکفتن را...»:

این صدای شکفتن را از بهار تنم بشنو
هر جوانه به آوازی گویدت که منم بشنو

اما آن چه در این میان توجه بیشتری را به خود جلب می‌کند

با مطالعه نظریه‌های ادبی دو قرن اخیر و تحولات بنیادینی که در عرصه‌هایی چون زبان شناسی و زیبایی شناسی، اتفاق افتاده است، یک باره با نگاهی جهان شمول و انقلابی نسبت به نوشتار مواجه می‌شویم که نگاه دیرینه و کهن را با تکیه بر هویت زنانه در نوشتار زنانه به چالش می‌کشد.

همان طور که هلن سیکسو^(۱) نیز در کتاب نوشتار زنانه^(۲) پس از بیان لزوم ساختار شکنی^(۳) در تقابل‌های دوگانه زن و مرد که براساس نرینه محوری شکل گرفته است، به زن‌ها پیشنهاد می‌دهد که از زبانی انقلابی استفاده کنند، سکوت را بشکنند و تجربه‌های زنانه و شخصی خود را بیان کنند.

و بعدها ژولیا کریستوا^(۴) برای زبان زنانه ویژگی‌های خاصی قائل می‌شود و معتقد است که زبان زنانه زبانی غیر خطی است، نشانه‌ای و شاعرانه است، آهنگین و موسیقایی است. او به زن‌ها پیشنهاد می‌دهد که درباره خودشان بنویسند، آنها خودشان را بنویسند.^(۵) اما با توجه به محوریت نوشتار خطی مردانه و با توجه به استحکام ساختارهای زبانی حاکم، به راحتی می‌توان گفت که هنوز نوشتار زنانه محل بروز کمتری در آثار زنان پیدا می‌کند و زمانی که با سروده‌هایی مواجه می‌شویم که فردیت زنانه سراینده را بازمی‌تاباند و خود را از نوشتار خطی و نرینه محور رها کرده است، به خوبی به تلاش آفریننده آن در غلبه به زبان مسلط پی می‌بریم.

جریان و حرکت این اشعار از درونی‌ترین تجربه‌های فردی شاعر به اجتماعی‌ترین تجربه‌های اوست.

شاید به راحتی بتوان گفت که شعرهای او نه تنها نمادی از فردیت زنانه شاعر است که با زبانی غیرخطی و آهنگین آفریده شده است بلکه نمادی از سیر و حرکت اجتماعی در زمانه اوست که تجربه‌های اجتماعی او را به عنوان یک زن در جامعه‌ای نرینه محور نشان می‌دهد.

تجربه‌های اجتماعی در شعرهای سیمین گویا قرار است بیان تاریخی‌ای باشد که این بار قرار نیست بیان‌کننده صرف حوادثی باشد که از جنگ و ستیز و گریز و شکست و پیروزی سخن می‌گوید، این تاریخ نویسی جدیدی است که موضوع آن عواطف انسان در لحظه لحظه‌های حادث شدن حوادث است این نیز خود تاریخ نویسی‌ای است که با زبان ویژه و مناسب خود نوشته شده و آن زبان شاعرانه است، در قالب مناسب خود نوشته شده و آن قالب غزل است و بازنمایی هویت جدیدی است که در تاریخ نرینه محور اجازه بروز نیافته است.

در این میان شاعر از نشانه‌ها به خوبی بهره می‌گیرد تا این هویت را در بازنمایی تجربه‌های اجتماعی خود بروز دهد و همان گونه که خود به خوبی اشاره دارد از کلماتی مثل دامن و گیسو و یا فضا سازی‌هایی که اشاره مستقیم و یا غیرمستقیم با زنانگی او پیدا می‌کند در بسیاری از سروده‌های خود استفاده می‌کند. به عنوان نمونه این نشانه‌ها را در مطلع غزل «هنوز موی بسته را...» می‌توان دید:

هنوز موی بسته را اگر به شانه وا کنم
بسا اسیر خسته را ز حلقه‌ها رها کنم

و هر چه شرایط جسمی او و شرایط درونی او با گذر عمر تغییر کرده این تاریخ نگاری شاعرانه و شخصی او نیز که با نگاهی جهان شمول و انتقادی نیز توأم است پویاتر و عمیقتر پیش رفته است. به بیان دیگر نه تنها از شتاب آفرینندگی او کم نشده بلکه از زبان زنانه و انقلابی خود نیز فاصله نگرفته و حتا منحصر به فرد و عینی تر شده است و به همین صورت می‌توان دید که دیگر شاعر به زبانی ساده و راحت با اشاره‌های مستقیم به حوادث تاریخی و یا تغییرات جسمی و بیماری خود بدون واسطه با مخاطب حرف می‌زند که گاه بعضی سروده‌های او را از تخیل و استعاره دور می‌کند.

او نه تنها زیر تاثیر تغییرات درونی خود بلکه تحت تاثیر شدید واکنش‌های درونی خود نسبت به جریانات پیرامون و حساسیت فراوان خود نسبت به سرنوشت انسان‌ها می‌سراید و این سروده‌ها چون نمادی از زمانه او در زبان‌ها جاری می‌شود و پیغام‌هایی از فردیت او را و هویت زنانه او را به مخاطب می‌نماید.

آن چه خود شاعر از آن یاد می‌کند:
«کار هنری یک هنرمند در واکنشی مستقیم یا غیرمستقیم به

شرایط زمانه پدیدار می‌شود. به راستی که هنرمند آینه‌ای بیش نیست.»

شاید بتوان همه سروده‌های اخیر سیمین را در ارتباط مستقیم با واکنش این شاعر نسبت به حوادث تاریخی روزگار او دانست. شاعر در این جا با تجربه‌ای دیرینه که در قالب غزل دارد و با توجه به این که با تمام امکانات این قالب آشناست، ساختاری را برای شعر خود تعریف می‌کند که رفته رفته با این جریان درونی و سیر زمانه او سازگاری بیشتری می‌یابد. او رفته رفته بنا به گفته خود ضرب راه، آن ضرب رقصان و خوشایند و آشنا را، به دور افکنده است.

«من ضربی تلخ، گاه کشیده و گاه تند، کوبنده و گاه نالان به کار گرفته‌ام. رابطه‌ی قراردادی میان افاعیل را گسسته‌ام. گیرم که رکن مفاعیلن در دوایر خلیل احمد و شمس قیس از جنس فعلولن نبوده است، خلاف عرف هر دو را کنار هم نشانده‌ام تا نکته‌ی نا آشنا و خون گرفته‌ام را در قالب نا آشنا و خون گرفته‌شان بنشانم. ...»

و این ساختار گاه حتا با آوردن واژه‌هایی همراه می‌شود که بیان‌کننده گفتارهای مرسوم زمانه او باشد:

مانند استفاده از کلمه «که چی» در شعر «که چی»:

که چی؟
که چی؟ که بمانم دویست سال
به ظلم و تباهی نظر کنم
که هی همه روزم به شب رسد
که هی همه شب را سحر کنم
که هی سحر از پشت شیشه‌ها
دهن کجی ی آفتاب را
ببینم و با نفرتی غلیظ
نگاه به روزی دگر کنم
...

به طور خلاصه می‌توان گفت سروده‌های سیمین، در اصل بازنمایی نوعی چرخش دورانی و غیر خطی شاعر از درون خود به درون حرکت‌های زمانه خود است و او توانسته است با درونی کردن این سیر، احساسات انسانی خود را با فردیت زنانه خود در هم بیامیزد و آثاری خلق کند که همه بیان خود زنانه اوست.

- (1) هِلن سیکسو (Hélène Cixous): متولد 1937 فیلسوف، نویسنده، شاعر، منتقد ادبی و استاد دانشگاه؛ او در دهه‌ی 70 میلادی مباحث اصلی خود را در رابطه‌ی زبان با جنسیت مطرح کرده است.
- (2) Female Writing
- (3) Deconstruction
- (4) جولیا کریستوا (Julia Kristeva): فیلسوف، منتقد ادبی، روانکار، فمینیست و رمان‌نویس بلغاری-فرانسوی و متولد 1941، بعد از انتشار نخستین کتابش، Semeiotiké در ۱۹۶۹ تاثیر زیادی در تحلیل انتقادی، نظریه فرهنگ و فمینیسم گذاشته است. او کتاب‌ها و مقاله‌های زیادی درباره نشانه‌شناسی، بینامتنیت و در حوزه‌های زبان‌شناسی، نظریه ادبی و نقد، روانکاری، زندگی‌نامه‌نویسی و خود-زندگی‌نامه‌نویسی، تحلیل سیاسی و فرهنگی، هنر و تاریخ هنر نوشته است و یکی از پیشگامان ساختارگرایی بوده و جایگاه مهمی در اندیشه پسا ساختارگرایی دارد.
- (5) بررسی ساده افکار و نظریات ژولیا کریستوا نوشته کلی الیور - 2002





شعر سیمین بهبهانی از دیدگاه فمینیسمِ فرانسوی

سید شهاب الدین ساداتی

فمینیسم فرانسوی حرکتی روان شناختی- زبان شناختی و رادیکال است که به طور عمده در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی توسط سیکسو، کریستوا و ایریگری شکل گرفته است. در این نوع حرکت که به طور وسیعی متأثر از نظریات زبان شناسانه است، به طور عمده به تفاوت‌های نوشتار زنان و مردان می‌پردازد. مهمترین اصطلاح در این حرکت ادبی- زبان شناختی «نوشتار زنانه» است که در آن نوشتار زنانه را بر خلاف نوشتار مردانه نوعی نوشتار دورانی، غیر خطی و متکثر می‌دانند که تنها زنان قادر به خلق چنین نوشتاری هستند. در این نوع نوشتار زن از تجربیات و از بدن خویش می‌نویسد و این را بهترین گزینه برای بیان استقلال و زنانگی خویش می‌پندارد. این نوع نقد ادبی (فمینیسم فرانسوی) روشی بسیار مهم و در خور توجه برای نقد و بررسی اشعار و داستانهای زنان است که از این گذر می‌توانیم به تفاوت‌های نوشتار زنان و مردان پی ببریم. در ادبیات فارسی یکی از زنان شاعری که می‌توانیم نام ببریم سیمین بهبهانی است که نوشتار او می‌تواند به خوبی بیان کننده و روشن کننده ی نظریات فمینیست‌های فرانسوی در مورد ویژگی‌های نوشتار زنانه باشد.

فمینیسمِ فرانسوی:

فمینیسمِ فرانسوی حرکتی است که توسط نظریه‌های گروهی از منتقدین و نظریه پردازان زن در فرانسه از جمله هلن سیکسو، لوس ایریگری و جولیا کریستوا که تحصیلاتشان در زمینه‌ی فلسفه، روان‌شناسی و زبان‌شناسی است شکل گرفته است. برای فهم فمینیسمِ فرانسوی باید به تئوری‌های این سه نظریه پرداز که متعلق به موج سوم فمینیسم هستند رجوع کنیم. فمینیسمِ فرانسوی به طور کلی پدیده‌ای روان‌شناختی- زبان‌شناختی است زیرا کریستوا و ایریگری هر دو از شاگردان ژاک لاکان بوده‌اند که در سمینارهای او به صورت مداوم شرکت می‌کرده‌اند، بنابراین تکیه‌ی فمینیسمِ فرانسوی نیز بر همین مسئله‌ی روان‌شناختی، خصوصاً روان‌زنان تحت تاثیر نظریات ژاک لاکان است. همچنین این حرکت تحت تاثیر نظریات میشل فوکو و ژاک دریدا، یک حرکت فمینیستی رادیکال به حساب می‌آید که هر سه نظریه پرداز آن دیدگاهی زبان‌شناسانه دارند. حال بهتر است که به صورت جداگانه به توضیح نظریات این سه منتقد بپردازیم:

هلن سیکسو (Hélène Cixous): سیکسو که در فرانسوی سیزو نیز تلفظ می‌شود متولد ۱۹۳۷ در الجزایر از پدری الجزایری و مادری آلمانی-یهودی است. او که هم‌اکنون ساکن فرانسه است، در آنجا به فیلسوف، نویسنده، شاعر، منتقد ادبی و استاد دانشگاه مشهور است. از کارهای مهم سیکسو تاسیس دانشگاه پاریس ۸ (معروف به دانشگاه غیر سنتی) به سال ۱۹۶۸ است. او پس از این به مطالعه‌ی فمینیستی خود ادامه می‌دهد و همچنین به بیان عقایدش در زمینه‌ی آزادی و استقلال زن می‌پردازد. در دهه‌ی ۷۰ میلادی مباحث اصلی خویش را مطرح می‌کند که رابطه‌ی زبان با جنسیت موضوع اصلی کارهای اوست. برخی از این عقاید فمینیستی را در اینجا می‌توان نام برد: ۱- آموزش برابر برای مردان و زنان ۲- استقلال مالی زنان ۳- دادن آزادی جنسی به زنان ۴- اجازه‌ی سقط جنین به زنان ۵- جلوگیری از تولید مثل ۶- نگهداری از فرزندان به صورت برابر با مردان ۷- تولید یک زبان زنانه و اجازه‌ی ظهور در اجتماع ۸- زن باید از کار خود به طور مستقل نفع ببرد. سیکسو همچنین در سال ۱۹۶۸ در رشته‌ی زبان و ادبیات انگلیسی موفق به دریافت درجه‌ی دکتری شد که موضوع پایان‌نامه‌ی او درباره‌ی نویسنده‌ی پرآوازه‌ی ایرلندی یعنی جیمز جویس (James Joyce) بوده است. سیکسو همچنین تا زمان حیات ژاک دریدا رابطه‌ی نزدیکی با او داشته است، به دلیل اینکه هر دو اصالتی الجزایری داشتند.

سیکسو با تکیه بر تقابل‌های دوگانه در زبان به بیان نظریات خویش می‌پردازد که در پیکان حملات خویش نگاه مردانه، مردسالارانه و در اصطلاح «ترینه محوری» (Phallogocentrism) را مورد انتقاد قرار می‌دهد. سیکسو می‌گوید که باید در تقابل‌های دوگانه‌ی واسازی (Deconstruction) انجام دهیم و تقابل‌های دوگانه را که در آنها مرد برتر است را برعکس کنیم زیرا سیکسو بر این عقیده است که زن نه تنها نماد فقدان نیست بلکه بالعکس زن نماد باروری و تکثیر است. در مقاله‌های

(Sortires) و «خنده‌ی مدوسا» (The Laugh of Medusa) که در سال ۱۹۷۵ انتشار یافتند برای نخستین بار «نوشتار زنانه» (Female Writing) مطرح می‌شود. سیکسو می‌گوید که زبان زنانه زبانی است که زن باید با تمام ویژگی‌های زنانه آن را بنویسد. زن باید سکوت را بشکند. زبان زنانه باید زبان انقلابی باشد تا بتواند در مقابل نظام مردسالارانه مقاومت کند. زن باید بدن خود و تجربه‌های زنانه‌ی خویش را فراموش نکند زیرا سیکسو اعتقاد دارد که در مورد زنان سه نوع سرکوب در تاریخ وجود داشته است: ۱- سرکوب خود زن ۲- سرکوب بدن زن ۳- سرکوب زبان زنانه. (نک. درسنامه نظریه ادبی، نوشته‌ی مری کلیگز).

لوس ایریگری (Luce Irigaray): ایریگری زبان‌شناس، فیلسوف، روان‌شناس و نظریه پرداز فرهنگی، متولد ۱۹۳۲ در کشور بلژیک است که از دهه‌ی ۶۰ میلادی به فرانسه مهاجرت کرد و هم‌اکنون نیز در فرانسه زندگی می‌کند. او در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی در سمینارهای ژاک لاکان شرکت می‌کرد. ایریگری در سال ۱۹۶۸ دکترای زبان‌شناسی می‌گیرد و سپس موفق به کسب درجه‌ی دکترای فلسفه نیز می‌شود. او همچنین دارای دکترای افتخاری زبان و ادبیات انگلیسی از دانشگاه لندن است.

ایریگری برخلاف فروید عنوان می‌کند که زنانگی ربطی به تولید مثل ندارد. در توضیح عقاید خویش و تحت تاثیر مستقیم لاکان ایریگری می‌گوید که فروید زنانگی زن را از بچه دار شدن می‌داند. ایریگری ادامه می‌دهد که باید به جسم مادر نزدیک شویم (بازگشت به مادر). رابطه‌ی مادر و دختر باید خارج از تعریف اودیپی فروید باشد زیرا فروید در تعاریف خویش این رابطه را تخریب کرده است. همچنین ایریگری تحت تاثیر نیچه می‌گوید که خود زبان است که نقش زن در اجتماع را تعریف می‌کند. ایریگری می‌گوید که در طول تاریخ زن همیشه همراه با طبیعت و جسم بدون تفکر بوده است، زن با مادر بودن یکی بوده است و در مقابل مرد نماد فردیت، فرهنگ و هویت بوده است. لوس ایریگری در برابر این نظریات تاریخی می‌گوید که هم زن و هم مرد باید فردیت و هویت داشته باشند و این زن است که باید آن را ثابت کند. هر دو (زن و مرد) باید بفهمند که هم به طبیعت و هم به فرهنگ تعلق دارند و غیر از این تفکر اشتباه است. ایریگری معتقد است که با تساوی زن و مرد رابطه‌ی انفعالی بین زن و مرد از بین می‌رود. (نک. درسنامه نظریه ادبی، نوشته‌ی مری کلیگز).

جولیا کریستوا (Julia Kristeva): فیلسوف، منتقد ادبی، روان‌کاوا، فمینیست و رمان‌نویس بلغاری-فرانسوی و متولد ۱۹۴۱ است که از اواسط دهه ۱۹۶۰ در فرانسه زندگی می‌کند (از زمان ۲۵ سالگی اش تا کنون). جولیا کریستوا بعد از انتشار نخستین کتابش، Semeiotikè در ۱۹۶۹ تاثیر زیادی در تحلیل انتقادی، نظریه فرهنگ و فمینیسم گذاشت. کریستوا نیز در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی در سمینارهای

ای دلت همه خرابی، از بلور تنم بشنو

زبان اشعار سیمین بهبهانی، زبانی غیر خطی و دورانی است، به گونه ای که برای شعر نمی توان نقطه ی آغاز و پایان در نظر گرفت و همچنین می توان جای آغاز و پایان را در این غزل ها جا به جا کرد بدون اینکه لطمه ای جدی به معنی آن ها بخورد. زبان غزل های بهبهانی، زبانی پیوسته و گویی زبانی بی پایان است که سرشار از انعطاف و احساسات است. سیمین بهبهانی با زبان خاص خویش، استقلالش را از نظام زبانی مرد سالارانه اعلام می کند و نشان می دهد که قصد اصلاح دارد. به بیانی دیگر، با زبانی آهنگین و همراه با موسیقی که از منطق علی و خطی پیروی نمی کند گسست ها را در نظام زبانی مرد سالارانه سبب می شود. برای مثال در شعر «هنوز موی بسته را...»، به توصیف جسم و عواطف زنانه ی خویش می پردازد و در اواخر شعر زبان و شیوه ی بیان زنانه ی خود را آشکار می سازد:

به یک دل و به یک زبان، دوگانگی چرا کنم؟

هنگامی که این غزل های نو از سیمین بهبهانی را پیش رو می نهم، آنچه در همان ابتدا زنانگی این اشعار را گوشزد می کند، عنوان این غزل ها است. عناوینی چون: «هنوز موی بسته را...»، «من زاده ام اینان را»، «رگبار بوسه» و... که هر کدام به شکلی اشاره ای به دنیای زنانه ای دارد که سعی دارد از همان ابتدا با زبانی که ساختار و دلالت های خاص خود را دارد در بیفتد و بسیار بدیع و هنجار شکن باشد. از نظر اهمیت صنعت مندی در قالب غزل، بیت اول باید ضربه زنده و تاثیرگذار باشد. بهبهانی با به هم ریختن هنجارهای متداول (با توجه به جامعه ای که در آن شعرش را می سراید) میزان غافلگیر کنندگی و ضربه زنی را در بیت اول دوچندان ساخته است و با زیرکی حتی از این صنعت ادبی در خدمت ساختار شکنی مفاهیم از پیش القا شده و موجود در زبان، بهره جسته است. مثال این مطلب، را می توان در مطلع غزل «هنوز موی بسته را...» دید:

هنوز موی بسته را اگر به شانه وا کنم
بسا اسیر خسته را ز حلقه ها رها کنم

و یا در مطلع غزل «رگبار بوسه»:

ای با تو در آمیخته چون جان، تنم امشب!
لعل گلِ مرجان زده بر گردنم امشب

سرودن چنین اشعاری بدین گونه (اشعار فروغ فرخزاد به عنوان استثناء) در ادبیات فارسی سابقه نداشته است. این چهار غزل فقط نمونه ای از اشعار خانم بهبهانی است، اشعاری که در آن شاعر توانسته است، از ویژگی های زنانه اش سخن بگوید و پروای به هم ریختن هنجارهای متداول را نداشته باشد:

آبستن رسوایی فردا منم امشب (رگبار بوسه)

لاکان شرکت می کرده است و در سال ۱۹۷۳ در رشته ی زبان شناسی دکترا می گیرد. پایان نامه ی او به نام «انقلاب در زبان شاعرانه» است که بعدها نیز به چاپ رسید. او همچنین از سال ۱۹۷۴ به تدریس در دانشگاه های فرانسه و آمریکا اشتغال دارد. کارهای او شامل کتاب ها و مقاله های بسیار درباره نشانه شناسی، بینامتنیت و در حوزه های زبان شناسی، نظریه ادبی و نقد، روانکاوی، زندگینامه نویسی و خود-زندگینامه نویسی، تحلیل سیاسی و فرهنگی، هنر و تاریخ هنر می شود. او یکی از پیشگامان ساختارگرایی هنگام اوج این نظریه در علوم انسانی بود. کارهای وی همچنین جایگاه مهمی در اندیشه پسامختارگرایی دارد.

کریستوا اعتقاد دارد که زبان زنانه زبانی نزدیک به زبان کودکی (نزدیک به مادر) است. کریستوا می گوید که زبان زنانه نشانه ای، شاعرانه، آهنگین، موسیقایی است و از منطق علی و خطی پیروی نمی کند. منظور از زبان نشانه ای (زبان زنانه) زبانی است که معنایی که در آن وجود دارد ظاهر نشده است و در مقابل زبان مردانه زبانی نمادین و دلالت شده است زیرا معنا در آن در آن ظهور یافته است. کریستوا، همچون دو منتقد پیشین فمینیست که در اینجا عنوان شدند، اعتقاد دارد که زنان باید خودشان را بنویسند، باید درباره ی خودشان بنویسند. به عقیده ی کریستوا زنان در نوشتار خویش باید وارد حوزه ای شوند که خشونت در آن کنار گذاشته شده است، خشونتی که آنها را از بدنشان دور کرده است. زبان زنانه زبانی است که مربوط به دوره ی پیش زبانی و یا پیش-اودیپی (Pre-Oedipus) است، نوشتاری که دورانی و غیر خطی است. کریستوا همچنین بر این عقیده است که مرد هم می تواند به چنین نوشتاری دست پیدا کند که در این زمینه مورد انتقاد نیز واقع شده است. (نک. درسنامه نظریه ادبی، نوشته ی مری کلیگز).

نقد اشعار سیمین بهبهانی از دیدگاه فمینیسم فرانسوی:

سیمین بهبهانی در اشعار خویش زبانی را برگزیده است که گویی زبانی انقلابی است که قصد رها شدن از دنیا و نظام زبانی مرد سالارانه را دارد. در این اشعار او به گونه ای ظریف و آهنگین در قالب ابیاتی موزون و زیبا درباره ی بدن خویش و یا جسم زنانه صحبت می کند. برای مثال در همان اولین ابیات غزل «این صدای شکفتن را...» می گوید:

این صدای شکفتن را از بهار تنم بشنو
هر جوانه به آوازی گویدت که منم بشنو

این صفات از ویژگی های زبان زنانه است که قصد شکستن سکوت را دارد و می خواهد مرزها و محدودیت های به وجود آمده برای زنان را با صدایش (شعرش) از بین ببرد. بهبهانی این کار را با وصف احساس ها و عواطف زنانه و نیز با شیوه ی خاص بیان زنانه انجام می دهد. برای مثال در آخرین ابیات غزل «این صدای شکفتن را...» می توان این موارد را پی گرفت:

وای حیف حریفان را بارها شدنم بشنو
این صدای شکستن را، افتادن و رستن را



صدای شعر «رگبار بوسه»، یک صدای کاملاً پویا و غیرمنفعل است، چرا که در جمله جایگاه نهاد را به دست آورده است و به تساوی عاشقانه رسیده است. در این شعر با توصیف‌هایی از تجربه‌های زنانه از جمله لذت جنسی و بارداری و دیگر موارد خاص زنانه روبرو می‌شویم. برای مثال:

آتش نه، زنی گرم تر از آتشم ای دوست!
تنها نه به صورت که به معنا زخم امشب.

شاعر از کلماتی استفاده می‌کند که پیش از این دلالتی کاملاً مردانه داشته‌اند. شاعر در این غزل به زبان بی‌مرز و رها از محدودیت‌های عرفی و اجتماعی دست یافته است و در متن این رهایی از زندان زبان را با شهامت به نمایش می‌گذارد:

ای خشکیِ پرهیز که جانم ز تو فرسود
روشن شودت چشم، که تردانم امشب

تردانی و شکایت از پرهیز و فرا رفتن از مرزها، پیش از این در ادبیات این مرز و بوم، فقط مختص مردان بوده است و بس. اما آنچه بسیار جالب توجه است، رابطه‌ی عمیق متن با ناخودآگاه است. شعر خود نوعی سفر به ناخودآگاه و تقسیم کردن حاصل سفر بین شعر و شاعر است. ناخودآگاه چنان که فروید می‌گوید، مرکز انباشته شدن همه‌ی آن چیزهایی است که فرد در طول زندگی آن را به علت جبر بعضی عوامل واپس زده است. شعر نوعی رویای در بیداری است و شعرهای تاثیرگذار محل ظهور این ناخودآگاهند. در شعر بهبهانی نیز ساختارهای از پیش تعیین شده‌ی زبانی که شاعر را آزوده است، پس از رفتن به ناخودآگاه و تلفیق شاعرانه با تخیل خلاق، در محمل زبان شکسته می‌شود و با ساختار شکنی مثال زدنی به نمایش گذاشته می‌شود و هنجارهای جامعه با دلیری به بازی گرفته می‌شود و حتی گاه از سر شوخی پا را از مرز جسارت ورزی فراتر می‌نهد (عبدی).

اما در غزل «من زاده‌ام اینان را...»، صدای شعر، زنی با تجلی یک مادر به تمام معنا است. مادری که گویی تمام فرزندان زمین را در زهدان جای داده است آنجا که با اطمینان می‌گوید: «من زاده‌ام اینان را»، شاعر تجربه‌ی مادر بودن خویش را در یک تعمیم جز به کل مرور می‌کند و با مشاهده‌ی هر انسانی، تجربه‌ی مادر بودن خویش را در زمزمه‌ی لالایی به زیبایی برای خود و مخاطب یادآوری می‌کند. زن در این غزل با فقدان روبرو نیست، او زنی است که بارور از عشق است و فراوانی حاصل از آن را به جهان هدیه کرده است. عاشق است و عشق می‌ورزد و در نقش معشوق منفعل، باقی نمی‌ماند. پیش از این فقط شاعرانی امتثال حافظ بودند که از «شهره‌ی عشق» بودن به خود می‌نازیدند و این میراث زبانی را به آیندگان منتقل کرده بودند. این ویژگی را امروز ما در شعر سیمین بهبهانی می‌بینیم که چگونه مراتب وجودی و ساختارهای از پیش تعیین شده زبانی در خدمت دنیای مردانه را دوباره سازی می‌کند و در فرایند زبانی مهمی چون شعر، دنیایی حاصل می‌شود که زن در آن کاملاً صاحب

شخصیتی پویاست (عبدی).

زن در اشعار سیمین بهبهانی برخلاف مرد با توجه به عقاید منتقدین فمینیسم فرانسوی نماد باروری و تکثر است. برای مثال در شعر «این صدای شکفتن را...»:

هر رگم رگ ساز اینک

و همچنین در شعر «هنوز موی بسته را...» این ابیات را شاهدیم:

هنوز خیل عاشقان امید بسته در زمان
خوشند و مست ازین گمان که کامشان روا کنم

در این اشعار تقابلهای موجود در نظام مرد سالارانه و سازی شده اند و از سویی دیگر زبان زنانه به صدا نزدیک شده است:

گلشنی همه هوشیاری رسته در نگهم بنگر
عالمی همه بیداری خفته در سخنم، بشنو

در آخر این گونه می‌توان نتیجه گرفت که در این اشعار سیمین بهبهانی با شیوه‌ی بیان زنانه‌ی سر و کار داریم که قصد شکستن زندان زبان مردسالارانه را دارد. این نوع زبان، زبانی بی‌پایان، روشن، پیوسته و متکثر است.

منابع:

ایبرمز، ام. اچ. فرهنگ توصیفی اصلاحات ادبی، ترجمه سعید سبزیان، م. تهران: انتشارات رهنما، ویراست نهم. 1388
عبدی، زهرا. این غزل‌های هنجار شکن. (naghed86.blogfa.com).
کلنگز مری. درسنامه نظریه ادبی. ترجمه‌ی دکتر جلال سخنور، ال‌ا‌هه دهنوی و سعید سبزیان م. تهران: انتشارات اختران.

Bertens, Hans. Literary Theory, the Basics. London Routledge, 2001

Bressler, Charles E. Literary Criticism. Fourth Edition. New Jersey: Pearson Prentice Hall, 2007

Daiches, David. Critical Approaches to Literature. Second edition. New York: Longman Inc., 1981

Green, Keith. Critical Theory and Practice: A Course Book. London: Routledge, 1996

Guerin L. Wilfred. A Handbook of Critical Approaches to Literature. New York: Harper and Row, 1978

Hawthorn, Jeremy. A Glossary of Contemporary Literary Theory. New York: Chappell and Hall Inc., 1994

Lodge, David. Modern Criticism and Theory, a Reader. New York: Pearson Education Inc., 2000

Wolfreys, Julian. Literary Theories: A Reader and Guide. New York

New York University Press, 1999



فرزانه میلانی: « بهبهانی در غزل فارسی از مردان کشف حجاب کرد »

فرزانه میلانی، استاد ادبیات در دانشگاه ویرجینیا و رئیس بخش خاورمیانه و جنوب آسیا و یکی از منابع معتبر شناخت شعر سیمین بهبهانی است. میلانی نه تنها در سال ۱۳۷۲ شماره‌ای از نشریه «نیمه دیگر» و پس از آن یک شماره ایران نامه و Journal of The International Society For Iranian Studies را به سیمین بهبهانی، زندگی و شعر او اختصاص داد، بلکه گزیده‌ای از اشعار بهبهانی را هم با همکاری کاوه صفا به انگلیسی ترجمه کرد. در شهریور ماه ۹۲ جایزه معتبر «یانوش پانونیوش» به سیمین بهبهانی تعلق گرفت. مبنای داوری این جایزه ترجمه میلانی و صفا از اشعار سیمین بهبهانی بود.

سیمین بهبهانی بارها در گفت‌وگوهای که انجام داده است، از دشمنی و ضدیت حاکمیت گلایه کرده بود. گفته می‌شود که غزل: «خواهی نباشم و خواهم بود دور از دیار نخواهم شد/ تا گود هست، میاندارم، اهل کنار نخواهم شد» را هم در پاسخ به سید علی خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی سروده بوده است. حتی پس از مرگ سیمین بانوی غزل ایران هم علیرضا قزوه، از شاعران صله‌بگیر بیت رهبری از توهین به او فروگذار نکرد.

محمد تنگستانی

از خانم فرزانه میلانی ابتدا پرسیدم که چگونه با سیمین بهبهانی آشنا شده است؟

حدود سه دهه پیش بود که تصمیم گرفتیم یک شماره‌ی ویژه‌ی نشریه «نیمه دیگر» را به خانم بهبهانی اختصاص بدهیم. برای تهیه آن ویژه‌نامه از طریق دوست نازنین و زنده یاد سیمین دانشور با سیمین بهبهانی آشنا شدم و افتخار دوستی با ایشان نصیبم شد. این از بخت خوب من بود که به کرات با خانم بهبهانی عزیز همسفر بودم و از فیض دوستی‌شان مستفیض.

غزل را غالباً یک شعر مردانه می‌دانند. سیمین بهبهانی آیا غزل را زنانه کرد؟

سیمین بهبهانی فقط غزل را از انحصار مردان به در نیآورد بلکه حیاتی نو در آن دمید و این آشناترین و قدیمی‌ترین شکل شعر فارسی را امروزی کرد. غزل را به مضامین و شکل و سبک و مخاطب تازه آراست و یک فرم سنتی را غیرسنتی کرد. او با تصرف کامل در بنیان غزل نه تنها به معشوق مفهومی نو داد بلکه رابطه سنتی زن و غزل را دگرگون کرد. در اشعار غنائی بهبهانی مرد حضوری جسمانی دارد و هاتف و موضوع عشق می‌شود. چنین است که زن شاعر نیز حق انتخاب و قدرت بیان پیدا می‌کند. معشوق را برمی‌گزیند و غزل‌سرا می‌شود. دیگر نمی‌توان گفت غزل، شعری است که یک مرد برای معشوق زن یا زنانه می‌سراید. می‌خواهم بگویم

خانم بهبهانی در غزل فارسی از مردان کشف حجاب کرد.

– کاری که خانم بهبهانی با غزل کرده، در نوع خودش بی‌سابقه است. دیگر نمی‌شود در مورد غزل در ادبیات ایران حرف زد و فقط از حافظ و مولانا و سعدی سخن گفت. سیمین بهبهانی در ادبیات فارسی و حتی می‌خواهم بگویم در ادبیات جهان جای خود را باز کرد و صدای حق‌طلب و حق‌گویی ماندگار خواهد بود.

– البته این تنها نوآوری ادبی ایشان نبود. اجازه بدهید فقط چند تایی را یادآوری کنم. از نظر محتوا، بهبهانی مضامین کاملاً تازه‌ای را وارد غزل کردند. غزل دیگر تنها یک شعر عاشقانه نیست. از جنگ و انقلاب سخن می‌گوید. از خشونت و بی‌عدالتی صحبت می‌کند. از مرگ نوه‌ی نازنینی که به سرطان مبتلا بود گلایه می‌کند. در سوگ مادری که پسر سربازش از جبهه باز نگشته سهیم می‌شود. به اضافه، غزل را خانم بهبهانی تبدیل به حدیث نفس و شاید از همه مهم‌تر تبدیل به مدرکی تاریخی و یگانه می‌کند. معتقدم که اگر بخواهیم به تاریخ دقیق ایران، به‌ویژه در چهار دهه‌ی اخیر پی ببریم، اشعار خانم بهبهانی بهترین مدرکی‌ست که در دست داریم. شعر سیمین بهبهانی مسئله‌اش فقط زن و زنانگی نیست، شعر سیمین بهبهانی شعری است که تاروپودش از حق‌گویی، عدالت‌طلبی، آزادی و آزادی‌گویی تنیده شده است. مبارزه‌ی این شاعر توانا با هر نوع خشونت چه از نوع خانگی و چه از نوع اجتماعی و سیاسی بود و اسلحه‌اش شعر. خشونت و خونریزی را بر نمی‌تافت.





از نظر محتوا، بهبهانی مضامین کاملاً تازه‌ای را وارد غزل کردند. غزل دیگر تنها یک شعر عاشقانه نیست. از جنگ و انقلاب سخن می‌گوید. از خشونت و بی‌عدالتی صحبت می‌کند.

- به گمان من اشعار سیمین بهبهانی نمونه‌ی درخشان تجدد در ادبیات فارسی است. او که هرگز تجدد را در انحصار غرب نمی‌دانست، آن را خانگی کرد. با شکیبایی و سخت‌کوشی مفاهیم و مقولات به ظاهر ناهمگون شرق و غرب، نو و کهن و الگوهای مردانه و منظر زنانه را با هم آشتی داد و پیوند زد. تجدد در اشعار سیمین بهبهانی از همان آغاز کارش شروع شد. در درجه اول، به خاطر اهمیتی که به فرد و کرامت انسانی داد. در شعر او زن یا مرد بودن مطرح نیست، انسان بودن مد نظر است. در درجه دوم اهمیتی است که خانم بهبهانی برای عدالت و برابری قائل بود. خانم بهبهانی یک عمر با تفکیک جنسی مبارزه کرد و به نظر من یکی از مهم‌ترین شاخص‌های تجدد در ایران نپذیرفتن تفکیک جنسیتی است. خانم بهبهانی نه در زندگی خصوصی‌اش و نه در اشعارش تفکیک جنسیتی را نپذیرفت و آزادی تحرک را حق مسلم زن دانست.

برگرفته از سایت «ایران وایر»

به اعتقاد شما دلیل دشمنی رسانه‌های دولتی با شعر و غزل سیمین بهبهانی چیست؟

- به نظرم یکی از دلایلی که سیمین بهبهانی هیچ‌وقت مورد توجه دستگاه‌های دولتی نبوده است حق‌گویی و حق‌طلبی اوست. بهبهانی هرگز زیر علم و کتل هیچ حزب و گروه سیاسی نرفت. قلمش را هم هرگز بر سر کوی و برزن برای فروش نگذاشت. همانطور که خود او در مصاحبه‌های فراوانی گفته است در حق او بی‌محبتی و بی‌مهری خیلی شد؛ به او القاب شرم‌آوری دادند؛ پاسپورتش را گرفتند؛ به اشعارش ارج نهادند؛ و از هر گونه بی‌مهری در حق او ابا نکردند. ولی این شیرزن که از خشونت و کینه‌جویی گریزان بود به راه خودش ادامه داد. او ایمان راسخ داشت که شعر توانا تر از شمشیر است. زندگی خود او و اشعارش گواه است که او درست می‌گفت و درست می‌پنداشت.

- سیاسیون و دولت‌مداران می‌آیند و می‌روند ولی شعر سیمین بهبهانی می‌ماند. او در ادبیات ایران و جهان جاودان شده. صدای رسای او را نه می‌توان زندانی کرد؛ نه می‌توان به زنجیر کشید و در پرده‌ای از سکوت تحمیلی ناپدیدش کرد. به راستی، همان‌طور که فروغ فرخزاد گفته است تنها صداست که می‌ماند. صدای عزیز سیمین بهبهانی ماندگار است.

تجددخواهی در شعر سیمین بهبهانی چه جلوه‌ای داشت؟





به یاد مادر شعر و وطن، سیمین بهبهانی

یادداشتی از فرزانه طاهری

را از بر بودم، کمابیش انگار نفرین زمانه بود که هر نوروز هم این شعر به یادم می آمد، و نوروز دو یا سه سال پیش در خانه سیمین عزیز برایش از آن سال و سالها گفتم و شعر را داد تا از روی کتابش برای همه حاضران بخوانم.

وقت درو کردن گل شد، کار به فردا مگذارید/ داس بچوئید و بیارید، لاله به صحرا مگذارید
این تبر از بهر چه دارید؟ نارون از بیخ برآرید/ فرصت آسودن مرغی بر سر افرا مگذارید

دلم برای نوروزهای خانه سیمین خانم تنگ خواهد شد. نوروزهایی که همه جمع می آمدند، مثل خودش فارغ از خط و خطوط و منش و طبقه و هرچه. نقطه وحدتی می شد هر نوروز که می نشست و به دیدنش می رفتیم. حالا نخ یک روزه مهره های پراکنده نیست، که همیشه مرا به یاد مادر بزرگم می انداخت که تا بود، خانه اش در ساری همه را زیر سقفش جمع می آورد، همیشه، و همه اختلافها زیر این سقف برای مدتی مسکوت می ماند و آنی که فرزند بسیجی در جبهه داشت و آن که هر شب جمعه خود را به جاده ساوه می رساند، بر سر سفره اش می نشستند، انگاری که مادر زمین بود یا وطن.

این نوروز اما دیدن او که آن همه تکیده شده بود، ناگهان، باورنکردنی بود. و خیل جمعیت که می آمد و می رفت و او باز

توضیح: حذف با مرگ هم پایان نمی یابد. فرزانه طاهری می گوید روزنامه شرق چنان یادداشت او در باره درگذشت سیمین بهبهانی را حذف و سانسور کرده که ناگزیر عطای انتشارش را به لقایش بخشیده و در عوض یادداشتش را در صفحه فیسبوکش منتشر کرد.

داغ ۶۱ ساله ملی ما با داغ دیگری نشاندار شد و این داغ تازه هم تا سالها جگرمان را خواهد سوزاند. سیمین عزیزمان رفت. جایش هم هرگز پر نخواهد شد. اما هر حادثه انسانی جانسوزی که در اطرافمان یا هر جای دنیا رخ بدهد، که می دهد، آنقدر به کرات که دیگر دارد حساسیتمان را زایل می کند، به یادش خواهیم افتاد که نیست تا حتما شعری بسراید، غزلی، که تا نسلها آن واقعه، هر قدر خرد، اما وهن انسان، فراموش مان نشود. حتی اگر پنجه بوکس باران شدن کارگری مقابل چشمان فرزندش باشد، که اگر آن ذهن زیبا هشیار بود حتما ثبتش میکرد، یا کودکان غزه یا سوریه ...

سال ۶۵ یا ۶۶ بود (در سفرم و کتاب در دسترسم نیست)، «دشت ارژن» اش به گمانم تازه منتشر شده بود و شعری در آن بود، در ببحوحه جنگ و سیاهی، که نوروز آن سال هر که برای عیدمبارکی به خانه مان زنگ زد گلشیری برایش خواند. دو سطرش یادم هست، تا همین چند وقت پیش - از بس که آن سال، روز اول سال، گلشیری برای همه خواند- تمامش



با آن تن نحیف مراقب همه بود، اما شعری برایمان نخواند، یا دست کم تا من بودم نخواند. سوی چشمانش چنان اندک شده بود که از رو نمی توانست بخواند و همین پیرش کرد، سخت دلگیر بود از این جفای بزرگ. ذهنش هم دیگر این اواخر یاری نمی کرد که شعرهایش را کامل از بر بخواند.

پیش از آمدنم به سفر به دیدنش رفتیم، با باربد، بی خبر از اینکه زادروزش است. رفتیم تا هم او را ببینیم و هم نامه تصمیم هیئت مدیرهٔ بنیاد برای توقف جایزه را به او که عضو هیئت امنای ما بود و همیشه پشتیبان مان، بدهم. باربد هم خواسته بود او را ببیند و هم اجازه بگیرد شعر «شتر» را که داده بود به خط ثلث بنویسند، در پروژهٔ سال‌های اخیرش که ساختن سنگ قبر است، روی یکی از سنگ‌هایش حک کند. در آغوش که گرفتمش و مثل همیشه خواستم او را به خود بفشارم، ترسیدم استخوان‌هایش بشکنند، بس که شکننده شده بود اما اصرار داشت خودش چای بریزد برایمان. لحظه‌ای پسرم را نشناخت و با کس دیگری اشتباه گرفت، اما بعدش مثل همیشه گفت که چقدر او و غزل را دوست دارد، مثل بچه‌های خودش. و تصویری چنان زنده و روشن از من در دوران سوگواری‌ام برای گلشیری ترسیم کرد که تنم لرزید. باربد هم که حالش را دید، بهتر دید که اصلاً حرف کارش را پیش نکشد تا مجبور نشود بگوید شعر را برای سنگ قبری می‌خواهد و بگذارد تا بعد....

سیمین خانم ما با تمام وجود شاعر بود. شاعر پاره وقت نبود، تمام وقت بود. در هیچ چارچوبی نمی‌گنجید، نمی‌شد خط و ربطی را بر او تحمیل کرد، که دلش و ذهن خودش راهنمایش بود. برای همین بود که در نمازخانهٔ وزارت لت سیاه را از

چشمانش برداشت چون می‌خواست طرفش را ببیند؛ برای همین اگر قرار و مداری هم در هیئت دبیران می‌گذاشتند، اگر مصاحبه می‌کرد باز فارغ از هر انضباطی حرف خود را می‌زد؛ برای همین وقتی در آن پاییز از چنگ در کمین نشستگان مان گریختیم، و شب را در خانهٔ او خوابیدیم، فردایش همانی را که حس کرده بود در مصاحبه گفت. برای اینکه خودش بود در همه حال، هم زنی بغایت مدرن، بغایت شجاع، و هم مادری از آن مادرها که می‌شود سر بر دامنشان گذاشت و غم از یاد برد. همین وجه مادری را در آن قوطی‌های چای و بسته‌های قند دیدم که برای سرسلامتی بعد از مرگ گلشیری به خانه مان آورد که: رفت و آمد زیاد است و به درد می‌خورد. و همیشه با همهٔ این وجوه دیگرش تصویری دیگر هم از او در ذهنم بود، بافه‌های گیس، چهل تا یا بیشتر، هر کدام منتهی به مهره‌ای رنگین، درست جلو من در کانون نویسندگان در اولین هشت مارس که حضور یافتم، سال ۵۸. و حضورش در تمامی بزرگه‌هایی که برای زنان حق طلب مایهٔ قوت قلب می‌شد. و صبوری‌اش که انگار صبوری تاریخی زنان بود در همهٔ اعصار در تمام سال‌ها و سال‌ها که آماج دهان دریدگی‌ها بود، اما شکایتی که به دست خود به نشستگان بر مسند قضا داد و به جایی نرسید، در شعرش برای نسل‌ها جاودانه شد («یک متر و هفتادصدم از شعر این خانه منم» تا آخرش که «یک متر و هفتادصدم: گورم به خاک وطنم»). دلم خالی می‌شود که افعالم ماضی شده‌اند وقتی از او حرف می‌زنم. دل‌مان خالی شد. بانوی غزل، نیمای غزل، مادر خیلی از ما، یگانه بود و پدیده‌ای چندوجهی که جایش پرشدنی نیست. علی عزیز، تیماردار و همکار و همدمش، امید مادر و حسین عزیز، مرا در این اندوه شریک خود بدانید، مرا و غزل و باربد را.



رویا تفتی:

فکر می‌کنم اولین بار در کوی نویسندگان و در مراسم احمد میرعلایی دیدمش. امروز که سرچ کردم دیدم مربوط به سال ۷۴ می‌شود یعنی ۱۹ سال پیش! چند نفری سخنرانی کردند سیمین اما غزل خواند و بعد هم دقیق یادم نیست در غزلش اشاره کرد یا همینطوری گفت که: احمد میرعلایی را کشتند. بیچ پچه‌ای در جمع افتاد. دست اندرکاران مجلس رنگ از رویشان پرید بعضی‌ها با بغل دستی‌شان درگوشی حرف زدند و برخی هم زیرچشمی همدیگر را نگاه کردند و عده‌ای هم در صندلی‌هایشان جابجا شدند یا فرو رفتند یا آرام آرام رفتند. و کسانی هم که مثل من از همه جا بی‌خبر بودند تازه فهمیدند که جریان از چه قرار است... سیمین که از جو مخوف و امنیتی آن روزها خبر داشت سیمین که می‌دانست چه ماهرانه و حرفه‌ای سر تک تک دگراندیشان را زیر آب می‌کنند و آب هم از آب تکان نمی‌خورد سیمین که حتما در جریان این بود که با چه سختی و مشقت و شرایطی، توانسته بودند این مکان را برای برگزاری چنین مراسمی بگیرند. اما انگار نه انگار! با جسارت و صراحت کامل حرفش را زد احتمالا می‌خواست به بی‌خبرانی چون من اطلاع رسانی کند... بار دیگر در مراسم کمک به زلزله‌زدگان بم دیدمش در یکی از سینماهای تهران... در اولین مراسم اختتامیه‌ی جشنواره‌ی شعر زنان ایران (خورشید) هم حضور داشت... یادم نمی‌آید آخرین بار کجا؟!... احتمالا در مراسم بودار و اعتراض آمیز دیگری!... راست قامت و جسور و مهربان! دلگرم کننده و پشتیبان! باحافظه و انرژی‌ای رشک برانگیز! ...

سیمین عزیز! دیگر نیستی که برای دستفروشی که جلوی چشم بچه‌اش با پنجه بکس روانه‌ی بیمارستانش کردند و دیگر برنگشت، شعر بگویی؟ دیگر نیستی که برای انسان‌هایی که در قرن ۲۱ دارند با فچیج‌ترین و بدوی‌ترین شکل ممکن مثله می‌شوند غزل بسرایی؟ دیگر نیستی که در روز جهانی زن، سپر زنان جوان تر شوی... دیگر نیستی که ... دیگر نیستی که... دیگر نیستی که ... خوش به حالت که رفتی سیمین!

رضا براهنی:

درگذشت بانوی بزرگ شعر فارسی، خانم سیمین بهبهانی، از بنیانگذاران کانون نویسندگان ایران، که تأثیر عمیقش بر شعر فارسی معاصر، و صدای رسایش در آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا، هرگز فراموش نخواهد شد، فرهنگ ایران بویژه شعر فارسی را در ماتی عمیق فرو برد. او تازگی و تجدد خاصی در لحن شعر، بویژه در شکل غزل فارسی و تغزل معاصر به وجود آورد که همراه با حس مسئولیت اجتماعی و تاریخی، زبانزد خاص و عام بوده است. او نه تنها در شعرش صلاهی سربلندی آزادی بود، بل که غزل فارسی را به فضاهای جدیدی رهنمون شد که پیش از او شعر سنتی ایران از آنها غافل بود. حیاتی پر نعمت هنری برای کشور ما بود. در غزل به ندرت در تاریخ شعر ما شاعری با این نظم فکری در احیای گذشته‌ای به شکل امروزمین همت کرده بود. شعرش چنان نزدیک بود هم از نظر بیان و هم محتوای آن بیان، که نام او را در شکل سنتی رو به تجدد امروزمین، یکتا و بی‌نظیر به اعتلا رساند. زبانی که به کار گرفت هم از نظر تخیل و اندیشه درون آن و هم از نظر زیبایی و بصیرت آگاه و ناخودآگاه، و آن زنانگی دلنشین بیان بی‌همتا بود. بر همه اینها باید خردی را افزود که نشانه سلامت نفس او و حس مسئولیت اجتماعی و تاریخی او بود. شعر دلنشینی که در آن عشق و مهر درونی از پشت فریاد اعتراض او علیه ظلمت و بدعهدی زمانه جلوه‌ای زیبا، دلسوزانه، توأم با حقیقت‌گویی داشت.

برای من ناچیز، خواهری دلسوز و مهربان بود. هرگز در شعر کلاسیک، این همه نوآوری توأم با اعتراض شاعرانه جدی، به جلوه‌ای به این بلندی و رسایی دست نیافته بود. بردن روح زبان جدید در قالب غزل، در راه ایجاد همبستگی نو بین شکل سنت ادبی فارسی با زبانی نوپرداز، فرصتی بزرگ فراهم کرد که بی شک قبالة آن تا ابد به نام او خواهد ماند.

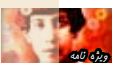
خواهر بزرگ مهربان من، دوستی که از پلیدی و پلشتی و ظلم نفرت داشت، همه اذهان پاک و انساندوست و شعردوست، حرمت او را به عنوان یک انسان پاک نهاد و زنی با تسلطی بی‌همتا بر شعر کلاسیک فارسی، و هموار کردن راه آن شعر برای اقبال بیشتر در راه جاودانگی، تا زبان فارسی، شعر فارسی، و تا زبان و شعر وجود دارد، نگاه خواهند داشت.

برای شعر فارسی، سیمین بهبهانی نمرده است. گام در جاودانگی نام‌های جاویدان شاعران بزرگ ایران گذاشته است.

من مرگ هیچ عزیزی را بویژه این عزیز را، هرگز باور نمی‌کنم.

رضا براهنی

۲۹ مرداد ۱۳۹۳



عنوان شاعر ملی برازنده سیمین بهبهانی‌ست

جلال سرفراز

شاعران آمدگانند
رفتگان اند و تن دوست



دیر یا زود سیمین خانم هم باید می‌رفت، و رفت. جایش خالی‌ست. از این پس زندگی‌اش را در ذهن مردمی ادامه می‌دهد، که با کلام پرشور او به زندگی امیدوار می‌شوند. لقب شاعر ملی بی‌تردید برازنده‌ی نام سیمین بهبهانی‌ست. واپسین بار سه سال پیش در خانه‌ی خانم نگار اسکندرفر دیدمش، با دولت‌آبادی، سپانلو، سیدعلی‌صالحی و دیگران. چشمهایش به درستی نمی‌دید، دو سه بار از من پرسید: پس کو فلانی؟ حال آن فلانی کنارش نشسته بود. آن شب شاهد رویداد غیرمنتظره‌ای هم بودم: سیمین خانم آواز خواند. صدایی داشت خوش‌طنین و دلنشین، اما نه چندان رسا که بیمار بود، و توان چندانی در خود نمی‌دید، تا در صدایش رها شود. مجذوبش شده بودم. همیشه مجذوبش می‌شدم. مجذوب بی‌دعایی، سادگی و بی‌شیلگی‌اش. مجذوب جسارت و شجاعت خدشه‌ناپذیرش. هرگز در برج عاجی جا خوش نکرد، اما جایگاهی فراتر از برخی برج‌نشینان این روز و روزگار داشت. با او می‌شد راحت بود. چون برادری کوچکتر با خواهرش. چون فرزندی با مادرش. چون دوستی با دوست. راحت از خود گفت و از او راحت شنید. یک بار هم در خانه‌اش بودم. دست‌پختش حرف نداشت.

به ایران برگشته بودم و مشتاق دیدارش، مثل بسیاری از آرزومندان سرزمین مادری، و خانه‌ی پدری. قبلن در برلین یکدیگر را دیده بودیم. گفت: خاطراتت را بنویس! گفتم: بهتر که فراموش کنیم. چیزی نبود جز افت و خیزی کوتاه، و پرتاب شدن به دایره‌های تو در توی غربت. اگر اشتباه نکنم، سیمین خانم دو بار به برلین آمد، و هر دو بار فرصتی برای دست‌بوسی ایشان. شبی که جایزه‌ی اوسیتسکی را می‌گرفت، اشک شوق از چشمان دوستدارانش سرازیر شد. این جایزه نصیب هر کسی نمی‌شد. باید به قد و قواره و شجاعت شاعری چون سیمین بودی، تا با نام کارل فون اوسیتسکی، نویسنده و روزنامه‌نگار ضدفاشیستی آلمانی، و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل، قدرت را می‌دانستند. با جایزه‌ی اوسیتسکی روح بیدار قربانیان و زخم‌خوردگان فاشیسم از سیمین خانم سپاسگزاری می‌کرد، چرا که ساکت ننشسته بود. چرا که نمی‌توانست ساکت بنشیند و شاهد آزادی‌کشی، و سقوط ارزش‌های انسانی در سرزمینی باشد، که شیون مردمی خون‌دیده و رنج‌کشیده از در و دیوارش شنیده می‌شد. شبی در برلین، در محفلی با زنده یاد آقابزرگ علوی نشسته بودیم. سیمین خانم غزلی خواند. بیرون که آمدیم آقابزرگ گفت: بزرگ‌بانویی‌ست این زن. زبان روزگار است.

سال ۵۵ و ۵۶ گفت‌وگویی با زنده‌یاد نادر نادرپور داشتم - که

شرح و تفصیل آن موضوع جداگانه‌ای‌ست برای نوشتن. نادرپور وسواس عجیبی داشت نکته‌ای نبود که از نظر دور بدارد. پیش از انتشار گفت‌وگو، مهمان سدار سنگور، رئیس‌جمهور اتیوپی بود، که سالیانی در فرانسه با هم دوست شده بودند. از همانجا به من تلفن زد و خواست در فلان سطر و فلان صفحه‌ی گفت‌وگو تغییر یا تغییراتی بدهم. علت را پرسیدم. گفت: آخرین سیمین بهبهانی در فلان جا مسال‌های را عنوان کرده، که نمی‌توان به آن نپرداخت. یادم نیست چه مسال‌های بود؟ اما بُرد حرف سیمین خانم در ذهن نادرپور برایم تازگی داشت. تا آن زمان آشنایی من با سیمین خانم در حد یکی دو برخوردی بود که در حیاط رادیو، در میدان ارک، با او داشتم. سلامی می‌گفتم و پاسخی می‌شنیدم. پس از آن طبل انقلاب به صدا درآمد و سیمین خانم هم در میان جمع بیشتر آفتابی می‌شد. در گیرودار درگیری‌های کانون نویسندگان در تابستان و پاییز ۵۸ پای سیمین خانم هم به کانون باز شد. او نیز چون شاملو، از همان آغاز نشان داد که با وضعیت موجود سر‌آشتی ندارد. نمی‌توانست داشته باشد. از این یا آن گرایش سیاسی پیروی نمی‌کرد. حرف خودش را می‌زد، و کم نبودند کسانی که حرفش را با دل و جان می‌پذیرفتند.

از آن سال‌ها سی و چند سال می‌گذرد، اما تصویری روشن از فروتنی، و در عین حال جسارت سیمین خانم در ذهن من به جا مانده است. مهمترین ویژگی سیمین خانم آزاداندیشی و آزادی‌خواهی بود و هست. حضورش را حس می‌کنم. اعتراض به رنج‌ها و شوربختی‌های مردم در هر مقطع زمانی و انعکاس آنها در شعر، از ویژگی‌های دیگر او بود، که از دل برمی‌آمد و بر دل می‌نشست. سیمین خانم دچار رودربایستی و ملاحظه‌کاری‌های مرسوم نمی‌شد، در واقع خطر می‌کرد، و کمترین پی‌آمد این خطرهای پی‌درپی تیغ‌سانسور بود، که با قاطعیت بر کلماتش فرود می‌آمد. اما سانسور نمی‌توانست مانع انتشار شعرهایش شود. شعرها زبان به زبان می‌چرخید و به سرعت برق در درون و بیرون مرزها بر سر زبانها می‌افتاد. سیمین خانم زبان مردم بود. مثل افراشته یا اشرف‌الدین گیلانی (نسیم شمال) - البته با معیار و مقیاسی دیگر. می‌خواهم بگویم که بُرد شعر او فراتر از برخی همگنانش چون شاملو و اخوان و کسرابی و غیره بود. این عزیزان بیشتر در حوزه‌ی روشنفکری مطرح بودند، اما زبان ساده و ملموس سیمین خانم مخاطبان وسیع‌تری می‌طلبید، بی‌آنکه از دید ارزش‌های شاعرانه کم بیاورد.

سیمین خانم بی‌تردید در این دور و زمانه شاعر ملی ما بود و هست. یادش گرامی‌باد!





از عاشقانه تا مادرانه، از غزل تا روایت

فرشته مولوی

اگر انقلاب مشروطیت را آغاز بیداری ایران از گذر آشنایی با مدرنیته یا تجدد بدانیم، دگرگونی نثر، تولد شعر نو، و پدیداری رمان و داستان کوتاه به مفهوم امروزی را هم رویدادهایی انقلابی می بینیم که پایه گذار ادبیات مدرن ایرانند. در این دوره ی صد ساله در میان شاعران زن سه تن نام آورترینند: پروین اعتصامی، سیمین بهبهانی، و فروغ فرخزاد. مقایسه ی این سه موضوع مقاله هایی {از میهن بهرامی و پرتو نوری علا در نیمه ی دیگر. جلد ۲. شماره ی ۱. ۱۳۷۲} بوده است. در این نوشته محور سیمین بهبهانی است، اما به ناگزیر به دو دیگر به ویژه پروین اعتصامی هم پرداخته می شود. تصویر ماندگار این سه شاعر زن نامدار در ذهن من تصویر دو دختر و یک مادر است و اشاره ی به آن در همین آغاز از این روست که نقطه ی آغاز تامل من در موضوع این نوشته بوده است.

شده، پی غزل می رود. به سوی شیوه ی چهار پاره ای نیمه کشیده می شود و از دوره ی میانی کار نیما {گرایشی که شاخه ای از رمانتیسم در شعر فارسی نامیده شده و «مضامین و زبان رمانتیک و سانتیمانثال و تلاش برای خلق ترکیبات نو و ابداعی از مشخصات» آن است. «نگ. سعید یوسف.» گامی دشوار به سوی سادگی در غزل» در آرش. شماره ی ۸۴، ژوئن ۲۰۰۳، برگ های ۳۳-۳۶} تأثیر پذیرفته دو باره رو به غزل می آورد و با نو آوری هایش در آن خود را به امروز می رساند.

فروغ فرخزاد نزدیک به سی سالی پس از انقلاب مشروطه به

پروین اعتصامی چند ماهی پس از انقلاب مشروطه (۱۲۸۵ش) به دنیا می آید؛ به یمن داشتن پدری آزادی خواه و اهل ادب فرصت آشنایی با خواسته های انقلاب و نیز ادبیات کلاسیک را می یابد؛ و در عمری ناکام و نا تمام که در اختناق رضا شاهی به پایان می رسد، بی اعتنا به گرایش های پیدا و ناپیدای نو در شعر، همه ی ذوقش را در پروراندن مضمون های اخلاقی، عرفانی و اجتماعی در قالب های کهن به کار می گیرد. سیمین بهبهانی بیست و اندی پس از انقلاب مشروطه و سی و اندی پس از نیما زاده می شود. در نوجوانی، زمانی که غزل در سایه ی مشروطیت پذیرای محتوای سیاسی اجتماعی

دنیا می‌آید (۱۳۱۲ش) و دو سالی هم کم‌تر از پروین اعتصامی عمر می‌کند (۱۳۴۵). همین عمر اندک اما آن اندازه هست که او را به اوج برساند.

سوی ستایش‌ها و نکوهش‌های مرسوم، میزان نقد و بررسی جدی آثار این سه شاعر آن اندازه است که نتیجه‌هایی را روشن کند. روی هم رفته در مجموعه‌ی این دسته از تحلیل‌ها در مورد شعر فروغ فرخزاد اتفاق نظر کلی چندان چشمگیر است که جای حرفی در این جا باقی نمی‌گذارد. در باره‌ی شعر سیمین هم جایی که اختلاف رای دیده می‌شود، در واقع بیش‌تر نه به شعر او، که به گونه‌ی شعری برگزیده‌ی او، یعنی غزل، برمی‌گردد؛ که این با توجه به دگرگونی‌های اساسی که او در غزل پدید آورده، تبیین پذیر است. می‌ماند پروین اعتصامی که آرای صاحب نظران در باره‌ی شعر او ضد و نقیض است. از سویی از «نو آوری‌ها»ی او گفته می‌شود؛ چنان که منتقدی می‌گوید که او «می‌خواهد حال دل باز گوید و از خود سخن بگوید و این شمه‌ای است از نو آوری‌های او که «عمیقن گرایشی است جدید و به خاستگاه تاریخی، فکری و فلسفی عنصر فردیت در جامعه‌ی ایران مربوط می‌شود.» زنگ. احمد کریمی حکاک. پروین اعتصامی، شاعری نو آور. ایران شناسی. ویژه‌ی پروین اعتصامی. برگ‌های ۲۸۴- ۲۶۴ نقل شده در مقاله‌ی پرتو نوری علا در نیمه دیگر...؛ و نیز به گمان منتقدی دیگر «از برجسته‌ترین شاعران تاریخ ادبیات فارسی» به شمار می‌آید.^۱

از سوی دیگر به دلیل شعر غیر شخصی و بی‌روح^۲ و نیز لحن و محتوای مذکر^۳ نکوهش می‌شود و همچنین «لافونتن مونت دیر کرده» رضا براهنی. طلا در مس... تهران: ناشر مولف، ۱۳۷۱. برگ ۲۵۲} نامیده می‌شود.

مبالغه‌ها به کنار، می‌توان گفت که این اختلاف در اساس از تضادی که در زمانه و زندگی پروین است، برمی‌خیزد. اگر بپذیریم که مشروطه خواهی یعنی تجدد خواهی جامعه‌ای سنتی و کرخت شده از خواب غفلتی چند صد ساله، می‌بینیم که این جنبش و این خواهش نخست در راستای شکل‌گیری ملت و دولت به صورت طلب حقوقی اجتماعی بروز می‌کند که نمودی عینی و ملموس دارند و درک و هضم مفهوم‌های فلسفی شالوده‌ی آن نیازمند سپری شدن سال‌هایی است. روند تکوین طبیعی آن مفهوم‌ها و ارزش‌ها و دستاوردهای آن‌ها در بیرون از ایران بوده و ورودشان به ایران به ناچار ناهم‌زمان. بنابراین در نتیجه‌ی این ناهم‌زمانی نوعی ناموزونی و شکاف و شقاق در جامعه رخ می‌دهد که ویژه‌ی مرحله‌ی گذار است و همچنان به آن مبتلاییم. تب مشروطه شعر شاعران را اجتماعی و حتا غزل را سیاسی می‌کند. بهار، اعتصامی، ایرج، عارف، فرخی و غیره همه از آزادی خواهی و تجددطلبی و مظاهر آن می‌گویند، اما نیما در قالب‌های شعر فارسی از نظر وزن و قافیه تغییر پدید می‌آورد، قید تساوی کمی افاعیل عروضی را کنار می‌گذارد، مصراع‌ها را کوتاه و بلند می‌کند و در عین حال وحدت ارکان عروضی را حفظ می‌کند، و در گزینش قافیه آزادی پیشه می‌کند. نیما از نظر محتوا و نوع

دید شاعرانه به راهی تازه می‌رود. مثنوی «قصه رنگ پریده» در ۱۲۹۹ ش نخستین شعرش است و «افسانه» آغاز دوره‌ی میانی کارش و «قنوس» آغاز دوره‌ی پس از میانی است؛ که سال‌ها بعد با کارش نشان می‌دهد که مفهوم فرد باوری و تاثیر آن را در هنر درک و هضم و درونی کرده است. و سال‌ها پس از نیما این کمال جذب و هضم و درونی کردن فرد باوری در کار هنرمند زن در کار فروغ فرخزاد جلوه می‌کند.

پروین اعتصامی مانند دیگر شاعران دوره‌ی مشروطیت به اقتضای زمانه وام گرفته‌های غرب، یا مضمون‌های اجتماعی سیاسی دوره‌اش را که ضرورت زندگی در عصر جدیدند می‌گیرد و در قالب‌های کهن می‌گنجانند. از عهد قدیم اما جز قالب‌ها و شگردهای کهن ادبی میراث عرفان و اخلاق و حکمت هم فراهم است. با این همه پروین که در آن عهد زندگی نمی‌کند، مخاطبش نه ممدوحی معین و نه خاصی مشخص است. بشر دوستی اش هم خواه ناخواه از جنس بشر دوستی این زمانی ست تا از قماش «بنی آدم» دوستی سعدی. پروین همزاد انقلاب و فرزند فکری و تقویمی مشروطیت است. به آغاز عصر جدید و آغاز بیداری آگاه است، اما توان یا تمایل دل‌کنندن از عهد قدیم را ندارد. در نکوهش جهل و حجاب و دیگر قید و بندها داد سخن می‌دهد، اما آموخته‌ی سنت و سر سپرده‌ی ادب قدیم است. با این همه اگر شعر او را با شعر همتایان مردش بسنجیم، نرمای زنانه‌ی او را حس می‌کنیم که شرمگینانه پیدا و ناپیدا است. زبان قراردادی و لحنش اگر مردانه است، زنانگی اش در رویکرد جز نگرش به آدم‌ها و اشیا و در توجه وسواس آمیزش به چیزهای پیش پا افتاده و جزئیات زندگی روزمره بروز می‌کند. اگر از یک سو مردانه‌ی نمایی آشکار شعر او را به وعظ و خطابه می‌کشاند، از سوی دیگر سرشت زنانه‌ی پوشیده‌ی او هم هست که او را روایتگر همه‌ی چیزها و همه‌ی کسانی می‌کند که به دیده‌ی دیگران یا نمی‌آیند یا خوار می‌آیند. پروین در مرز میان این و آن، خود و دیگران، کهنه و نو، آزادی و استبداد، و سنت و تجدد سرگشته و ترسان است و این واهمه و سرگشتگی را در پس یقین خشک آموزه‌ها و آموخته‌ها پنهان می‌کند.

حرف دیگر در باره‌ی پروین پرهیز از گفتن از خود است، تا حدی که در پنهان کردن «خویشتن خود» تا سرحد نابودی کامل آن پیش می‌رود. او که مدام از رنج و درد دیگران می‌گوید، تا جایی که حافظه‌ام یاری می‌کند، گمان نکنم جز در مرثیه شیوا و گیرا برای پدرش در جایی دیگر به روشنی از رنج و درد خود گفته باشد. حتا شعر «سنگ مزار» که مطلعی شخصی و دلنشین دارد بی‌درنگ به اندرزی در دل جویی از دل آزرده‌گان بدل می‌شود. اگر قرار باشد به شاعران لقبی داد، چنان که مثلن می‌گویند شاملو شاعر آزادی است، پروین را می‌شود شاعر «ناخویشتن» نامید، شاعری که از «گفتن از خود» وحشت دارد. صرف نظر از این که این از آموخته‌هایش است یا از کمرویی، گمان می‌کنم آن طبع نازک و آن جان شکننده‌ی او که دغدغه‌ی آزرده‌گی‌های دیگران را داشت، از این



خویشتن داری و دم فرو بستن در مورد خود کم آزار ندیده است.

حالا اگر برگردیم به آن تصویری که گفتیم از این سه شاعر در ذهن دارم، می‌توانم در شرحش بگویم که در آن تصویر پروین را دختر ترسیده‌ای می‌بینم، با نگاهی رمیده؛ و در کنارش سیمین است که نگاه خیره، درخشان، و پرمهرش می‌گوید که ایستاده است تا به او تکیه کنی؛ و فروغ هم هست، دختری سرا پا وحشی، با نگاهی که سودا و رویای تاختن را برملا می‌کند.

همه می‌دانیم که از نظر تاریخی پروین می‌تواند مادر سیمین باشد و فروغ هم با سیمین هم نسل است. شاید به همین دلیل هم گفته شده که انگار میان پروین و سیمین رابطه‌ی مادر دختری هست (مقاله‌ی میهن بهرامی در نیمه دیگر...). اما در تصویر من تقویم و تاریخ حکم گزار نیستند. این برداشت حسی است و بیش تر به سرشت آن‌ها و این که این سرشت تا کجا شکوفا شده برمی‌گردد. همین هم مرا وامی‌دارد که بگویم اگر پروین شاعر «ناخویشتن» است، فروغ شاعر فردیت تمام عیار خویشتن خود است. فردیتی که اتفاق زنانه است، کمی هم مادرانه است، و پیش و بیش از هر چیز «فروغ» است، به این معنی که فروغ «شاعر فروغ» است و «والسلام». و سیمین که سرودن شعر را از شوری زنانه آغاز می‌کند، در تداوم پیش روی نرم و آرام خود در کمال به مهری مادرانه می‌رسد، همچنان که در کمال «شاعر مردم» می‌شود.

برآیند ویژگی‌هایی از شاعر و شعرش سیمین بهبهانی را شاعر مردم می‌کند. خود او می‌گوید، «...زبان شعرم زبان مردم است بی آن که خود خواسته باشم که چنین باشد. می‌دانم که چه می‌خواهند و می‌دانند که چه می‌گویم. همین و بس...» سیمین بهبهانی. با قلب خود چه خریدم؟ گزینه‌ی قصه‌ها و یادها. لوس آنجلس: شرکت کتاب، ۱۳۷۵. برگ ۱۷} در این حرف که هم حقیقتی را می‌گوید و هم از بصیرت گوینده اش نشان دارد، نکته‌ای هست محوری و آن این است که می‌گوید، «بی آن که خود خواسته باشم که چنین باشد.» یعنی که به گونه‌ای طبیعی، و نه از روی قصد و غرض، چنین شده است که شاعری پس از تلاشی مدام و پنجاه ساله در پی «من شاعر» خود دوییدن نگاه می‌کند و می‌بیند که شعرش سبک و سیاق و مهر و نشانی ویژه دارد. این البته به هیچ روی به معنی ناآگاهی شاعر از کار خود نیست. برعکس به این معنی است که شاعر به درستی و به کوشش در پی کشف «من شاعر» خود و تحقق بخشیدن به گوهر درونی خود بوده است و به اقتضای سرشت خود و نه ضرورت‌های بیرونی راه و رسم خود را یافته است.

بنا بر این گفته، سیمین شاعری است که روی سخنش با مردم است و شعرش حرف مردم را به زبان مردم می‌گوید. پیش از باریک بینی در گفته‌ی شاعر، شاید بد نیست روشن شود که این «مردم» کیستند. تعریف «مردم» البته همیشه ثابت و

بی ابهام نیست. اما همیشه بی شک کثرت را می‌رساند. این مردم با «عوام» که در گذشته در برابر «خواص» می‌آمد، فرق زمانه‌ای دارد. با «خلق» هم که مترادف «مردم» اما در قید و چارچوب یک ایدئولوژی خاص است فرق دارد. این «مردم» مفهومی امروزی دارد، یعنی جمع بسیاری از افراد ملت ایران که توانایی خواندن و حظ بردن از شعر به زبان فارسی را دارند. بنابراین هم می‌تواند شمار اندک خواص شعر دوست را که شعر خوانی بخشی ضروری از زندگی شان است، در بر بگیرد، و هم حتمن شامل گروه پرشمار کسانی می‌شود که شعر ضرورتشان نیست، اما اگر شعری با ویژگی‌های مناسب در دسترس داشته باشند، از آن بهره مند می‌شوند. پس این از مخاطب سیمین شاعر که، برخلاف بسیاری از شاعران این روزگار که برای شاعران دیگر شعر می‌گویند، گسترده‌ترین مخاطب، یعنی «مردم» در معنی گفته شده را دارد. اما حرف مردم یا محتوا و مضمون شعر او چیست؟ در شعر معاصر ایران به دلایل تاریخی هم گرایش به طرح مسایل و مضمون‌های اجتماعی سیاسی رواج داشته و هم «تعهد اجتماعی» دغدغه‌ی خاطر بسیاری از شاعران بوده است. با این همه صرف طرح مسایل اجتماعی شاعری را شاعر مردم نمی‌کند. نمونه اش پروین که هم در گفتن از درد و رنج‌های مردم کم نمی‌آورد، و هم پشتوانه‌ی جایگاهی تثبیت شده در ادبیات رسمی را دارد، با این حال «شاعر مردم» نیست. فروغ هم به رغم شهرت و یا توجه اش در برهه‌ای به مسایل اجتماعی به دلایلی شاعر مردم نیست. طبیعت مردم مدار و مردم دوست سیمین او را به شکلی غریزی و طبیعی به سوی آدم‌های عادی و پاره‌هایی از زندگی روزمره‌ی آن‌ها می‌کشاند. آن چه در کار پروین در حد مضمون می‌ماند، در کار سیمین از مضمون فراتر می‌رود. سیمین دانشور می‌گوید که «سیمین بهبهانی نبض زمانه دستش است...» (سیمین دانشور. نیمه دیگر...}. به گمان من «نبض زمانه و مردم زمانه» دستش است. او هم با تمام وجود خود در زمانه زندگی می‌کند، و هم با تمام وجود خود با مردم زمانه پیوند دارد. از همین هم هست که به این راحتی و تا این حد طبیعی با مردم پیوند برقرار می‌کند. اما این برقراری ارتباط با جمع زیادی از آدم‌هایی بس متفاوت جز از دیدگاهی فراگیر و عام، شدنی نیست. هم خود شاعر و هم شعر او آن قدر روشن است که باورها و پسندهای شخصی اش را آشکار کند، اما شاعر خوب می‌داند که در زمانه‌ای چنین پر تنش و پر تضاد، چیزی جز بنیادی‌ترین اشتراک‌های بشری نمی‌تواند آدم‌ها را به هم وصل کند. به این ترتیب از جز به کل و از این زمانی و این مکانی به همه زمانی و همه مکانی می‌رسد. نمونه اش را در شعر «گردن آویز» می‌بینیم که تکیه بر عشق مادر در برابر رسوایی جنگ است.

ویژگی دیگر «زبان مردم» است. وفاداری سیمین به غزل به هر دلیل که باشد، تحول مستمر شعر و شعور فردی-اجتماعی اش او را به نو آوری‌هایی در آن واداشته است. این نو آوری‌ها، ضرورتی برخاسته از دل همراهی با زمانه و مردم زمانه است که به کار گرفتن «زبان مردم» را برای او ناگزیر کرده است. دو



در این جا برای من مطرح است، آن ضرورتی است که شاعر را واداشته است تا روایت و گفتار عادی را به میزانی چشمگیر در شعرش به کار گیرد، ضرورتی که به گمان من از همگامی و همنفسی شاعر با «زمانه و مردم زمانه» بر می خیزد.

هر چند ما در شعر معاصر ایران نمونه‌هایی از شعر روایی داریم، گمان نمی‌کنم این گونه شعری گونه‌ای غالب در این دوران بوده باشد. این را هم نمی‌دانم که آیا در پس از انقلاب گرایش و کشش شاعران روی هم رفته به شعر روایی نسبت به پیش از انقلاب بیش تر شده یا نه. آن چه گویا می‌دانم، یا در واقع می‌بینم و می‌بینیم، این است که انقلاب در صحنه‌ی ادبیات، چه شعر و چه داستان، دگرگونی‌هایی پدید آورده و یکی از این دگرگونی‌ها سلطه‌ی روایت به مفهوم گسترده‌ی آن است. به این ترتیب که صدر نشینی شعر جای خود را به صدر نشینی داستان داده است. در نوشته‌ی من پی گیر ربط این قضیه با دگرگونی دیگری، یعنی نقش زنان نویسنده در پس از انقلاب بوده‌ام. این که در شعرهای پس از انقلاب سیمین بهبهانی روایت و گفت و گو و گفتار عادی اهمیت چشمگیری پیدا کرده است، به گمان من با آن دو دگرگونی پیوند دارد و حکایت از توجه آگاهانه یا غریزی او به این دو دگرگونی است.

پیوند ژرف و طبیعی میان سیمین بهبهانی و مردم که شاید بشود با واژه‌ی هم نفسی آن را بیان کرد، فراتر از آن رابطه‌ای است که میان یک نویسنده و موضوع نوشته‌هایش است. این

نمود برجسته از وام گیری از زبان مردم در شعر او چنین‌اند: (۱) وزن‌های جدید او برگرفته از کلام گفتاری روزمره است؛ (۲) تنوع موضوعی و استقلال بیت‌ها که در تعریف کلاسیک غزل «شرط» است، در کار او جای خود را به تداومی موضوعی می‌دهند -- تداومی که در روایت به به‌ترین شکل متجلی می‌شود. بر این روال شاعر عنصر روایت و کلام گفتاری را که در اساس به قلمرو نثر و داستان تعلق دارند، وارد غزل که در بنیاد برای شعر غنایی پدید آمده می‌کند. نمونه‌ای از حضور این دو عنصر را مثلن در شعر «کودک روانه در پی بود» می‌بینیم.

گفتن ندارد که البته ما گونه‌ی «شعر روایی» را داریم که قدمت آن به نخستین حماسه‌های منظوم می‌رسد و گفته می‌شود که چه بسا قدیم‌ترین نوع شعر باشد. نمونه‌های کلاسیک آن هم در ادبیات جهان و نیز در ادبیات کهن فارسی اندک نیست. تعریف ساده و کوتاه آن هم این است که «شعری که داستانی را می‌گوید چنان که توازن میان شعر و داستان برقرار باشد.» همچنین شعر روایی را پیش درآمد و زمینه ساز رمان هم دانسته‌اند و شعر روایی بلند را به رمان و شعر روایی کوتاه را به داستان کوتاه تشبیه کرده‌اند. این دانسته‌ها می‌تواند به این بیانجامد که شعرهایی از شاعر که دارای عنصر روایتند، از زاویه‌ی شعر روایی بررسی بشوند. فرزانه میلانی، که گمان می‌کنم جامع‌ترین بررسی را در باره‌ی سیمین بهبهانی به انجام رسانده است، به مساله‌ی روایت و داستان سرایی در کارهای او اشاره کرده است. آن چه



نرمایی نوازشگر دارد. نمونه‌ی آشکارش را در شعر «شلوار تا خورده دارد» می‌بینیم. ضیا موحد می‌گوید، «کارنامه‌ی... شاعری سیمین کارنامه‌ی فریاد، اعتراض و جنگیدن با دروغ و بی‌عدالتی است.» پس «بی‌هوده نیست که چنین در قلب مردم ما جا دارد.» ضیا موحد. تاملی در شعر سیمین بهبهانی. نیمه دیگر... { من گمان نمی‌کنم صرف فریاد و اعتراض محبوبیتی عام به بار بیاورد. این فریادها و اعتراض‌ها در لفافی از عطوفتی ژرف که داوری و دسته‌بندی نمی‌کند، از خشونت و کینه‌ورزی و جزمیت در امان می‌مانند و به این شیوه است که بر دل می‌نشینند.

و، سرانجام آن که سیمین بهبهانی شاعری است که شعرش با دلش و دلش با مردمش یگانه است.

متن سخن رانی در سمپوزیوم بین‌المللی در باره‌ی سیمین بهبهانی در دانشگاه تورنتو در ژوئن ۲۰۰۶. منتشر شده در «نگاه‌نو» در ۱۳۸۵ و نیز در «آثر»

1-Hamid Dabashi. "Of Poetics, Politics and Ethics: The Legacy of] Parvin Etesami" in Once a Dewdrop: Essays on the Poetry of Parvin Etesami. Edited with an introduction by Heshmat Moayyad. Costa [Mesa, California: Mazda Publishers, 1994. p. 47-68

2-Fereshteh Davaran. "Impersonality in Parvin Etesami's Poetry" in]-Once a Dewdrop: Essays on the Poetry of Parvin Etesami. Edited with an introduction by Heshmat Moayyad. Costa Mesa, California: Mazda [Publishers, 1994. p. 69-89

3-Leonardo Alishan. "Parvin Etesami, the Magna Mater, and the] Culture of the Patriarchs" in Once a Dewdrop: Essays on the Poetry of Parvin Etesami. Edited with an introduction by Heshmat Moayyad. [Costa Mesa, California: Mazda Publishers, 1994. p. 20-46

رابطه پیامدهایی برای او به همراه می‌آورد. آن چه که بر این مردم و در میان آنان می‌گذرد، دستمایه‌ی شعر و هنرش است و این دستمایه در برهه‌ای، مثلن پس از انقلاب، دیگر در پیکره‌ی آشنای غزل نمی‌گنجد و فضایی چون روایت می‌طلبد. به همین سیاق واژگان و نحو و همه‌ی دیگر عناصر شعر او از این اتفاق تاثیر و تغییر می‌پذیرند.

گذشته از نقش انقلاب و پیامدهایش در جا به جایی شعر و روایت در صحنه‌ی ادبی، ماجرای دیگر روی آوردن چشمگیر زنان به روایت گویی است. شاید بشود گفت که زنان در قیاس با مردان با روایت، زبان گفتاری، و روزمرگی، طبیعی‌تر و خود به خودی‌تر رابطه پیدا می‌کنند. بعید نیست که در سنت شفاهی و همین‌طور در قصه‌گویی سرنخی برای این تصور پیدا شود. به هر صورت در این جا فقط به این بسنده می‌کنم که چه بسا روی آوردن سیمین بهبهانی به روایت و به کار گرفتن زبان گفتار عادی و روزمره از این جا سرچشمه بگیرد. افزون بر حرف و زبان مردم، دو ویژگی دیگر در شعرهای سیمین بهبهانی هست که شاید بیش از ویژگی‌های یاد شده مردم را شیفته‌ی شاعر و شعرهایش می‌کند و گسترده‌ترین مخاطب را برای او به ارمغان می‌آورد. این هر دو ویژگی به نوعی به سیر و سلوک شاعر بر می‌گردد و از سرشتی زنانه آب می‌خورد که میل و توان «وصل کردن» دارد و از فصل گریزان است. نخستین این دو از نگرش شاعر سرچشمه می‌گیرد. در این صدسال رویارویی سنت و تجدد با یکدیگر که نوعی زندگی بینابینی را ناگزیر کرده است، شاعران و نویسندگان هم به فراخور حال و هوای ذهنی و روحی و واقعیت‌های زندگی اجتماعی و فردی خود به شکلی در برابر آن واکنش نشان داده‌اند. برخی سنت را برگزیده‌اند و برخی دیگر تجدد یا مدرنیته را. گروهی تقابل و تضاد این دو را عمده دانسته‌اند و گروهی دیگر از آشتی این دو دم زده‌اند. سیمین بهبهانی شاعری است که هم‌منفس و هم‌گام با مردم است. مردمی که واقعیت‌های زندگی روزمره را طبیعتن مقدم بر دغدغه‌های فکری و ذهنی می‌دانند و برای بقا و دوام خود در جهانی بینابینی دست به تلفیق عناصر متضاد سنت و مدرنیته می‌زنند و از ناسازگاری یا ناموزونی حاصل هم باکی ندارند. و شاید درست به دلیل همین بی‌باکی است که به انجام این کار موفق می‌شوند. در روزگاری که دوگانگی و در واقع چندگانگی صفتی غالب و جهانگیر است، احیای سنت و سازگار کردن آن با مقتضیات روز شگفت‌آور نیست. از این گذشته اگر تنوع و آزادی را اصل بدانیم، چه بسا بازسازی و دیگر نمایی گونه‌های کهن و یا هرگونه ترکیب و تلفیقی نه تنها روا که به جا هم باشد. بحث در باره‌ی «سنت‌گرایی نوین» سیمین بهبهانی را فرزانه میلانی در مقاله‌اش پیش کشیده است {فرزانه میلانی. نیمه دیگر...}. آن چه در این جا مورد نظر من است همخوانی شیوه‌ی شاعر در کارش با شیوه زندگی ذهنی و عملی مردمی است که مخاطبان او هستند. ویژگی دیگری که سیمین را شاعر مردم می‌کند و زمینه‌ساز تصویر شخصی من از شاعر می‌شود، مهر و منش مادرانه‌ای است که در بسیاری از شعرهایش جلوه می‌کند و گرما و



نرگس عظیمی

بیزارم
فرشته این را می گوید
ما روی شانه‌های هم قدم برمی‌داریم
و بی‌آنکه بدانیم
- برای همین است که سر به زیریم -
و بی‌آنکه بدانیم از چشمانِ مان آتش بیرون می‌زند
ملکوت، سیاه که می‌شود
با هم می‌خواهیم روی تله‌ای از جنگ
و از کابوس‌های مان
به یادِ جسارت بربادرفته‌مان می‌افتیم

مسعود کیمیایی

در سوگ بهبهانی

سیمین در خانه است.
خانه در ایران است.
دوری از او ترس ندارد.
ترس، دشمنِ جسارت است.
هیچ‌گاه در جایی نخواهم بود که شاعر نباشد.
شاعر، وجود زمانه است.
برکت از ما نرفته است.
سیمین، برکت شعر ماست.
دوری از او ترس ندارد.

فرشته وزیری نسب

برای سیمین بهبهانی

مرثیه نمی‌گویم برایت
شعرت را آیه منزل نمی‌دانم
یا مرگت را فاجعه
ای حضور یافته در گوش‌ها و چشم‌ها
ای ادامه یافته در قلب ما
نامت را مقدس نمی‌کنم
از هر چه تقدس و زهد بیزارم چون تو
قامتت را اما دوست می‌داشتم
وقتی که در قاب‌های ممنوع می‌ایستادی
صدایت را دوست می‌داشتم
وقتی بی‌هراس ناگفتنی‌ها را می‌گفتی
مرده ات را هم دوست می‌دارم
که همچنان در صدای خوانندگان زنده می‌ماند
و بر روی یاد‌های ما راه می‌رود.

فرانکفورت، ۲۰ اوت ۲۰۱۴

ماشالله جماتی‌پور

می‌خواستم
در سوگ ات مرثیه‌ای بسرایم
تا سنگینی تابوت‌ات
بر شانه اش باشد
نه!
هرگز نخواهی مرد
حتی
با هزاران چکامه.



غرق در شعر

تحلیلی بر زیبایی مادرانه، سیمین بهبهانی

داریوش معمار

خطی ز سرعت و از آتش
در آبگین سرا بشکن
بانگ بنفش یکی تندر
در خواب آبی ما بشکن

شعر و در سطح کلان تر هنر راز ماندگاریش از مبادله‌ی سیاست‌ورزانه و نمادین مصلحت و حقیقت به دست نمی‌رسد، بلکه نتیجه صراحت صادقانه و خلاقیت همراه با درک درست از معاصر بودن است.

بسیاری از شاعران، مصرف‌کنندگان سابقه‌ی شعر فارسی و سیاست‌مدران فرهنگی هستند، ایشان درک درستی از اضطراب‌ها و اضطراب‌های زمانه‌ی خود ندارند، و تصورشان از خلاقیت و نوآوری متکی بر مصرف خلاقیت است، نه تولید خلاقیت، مصرف‌کنندگان خلاقیت، همه چیز را در خدمت این مصرف‌گرایی گزکار و سیاست‌بازی متظاهرانه می‌بینند، از جمله جامعه، انسان، آرمان، ارزش و جامعه را مطابق این تصور برای خود می‌سازند.

هر شاعری خلاف این رویه عمل کرده و از این تظاهر و نمایش جدا شده، وجدان جمعی و وجدان شخصی‌اش لباس و قیافه‌ای ازلی و ابدی برتن کرده و موفق در کسب مقبولیت ماندگار میان مخاطبان فرهیخته شعر بوده است.

در این مقاله تلاش دارم با دقت در عوامل مبدل نشدن شاعر به مصرف‌کننده‌ی متظاهر و تبدیل شعر به کالایی نمایشی به بررسی جنس شاعرانگی «سیمین بهبهانی» از منظر زیبایی‌شناسی اجتماعی و کاریزمای مادرانه آن پردازم، تا روشن شود چگونه شاعری می‌تواند از گمنامی، شعرش به عمومیت و مرجعیت رسیده و اعتباری بزرگ کسب کند. لازم است یادآور شوم در نظرم «سیمین بهبهانی» قدیس نبوده، او شاعری است که در پس بیش از ۶۰ سال نوشتن، شعرش مبدل به بخشی از زیبایی تاریخی و آگاهی ارزشمند و معتبر جهان ما شده است.

نوآوری در شعر سیمین

وجه محتوایی و اخلاقی شعر سیمین بهبهانی در تاریخ ادبیات فارسی به لحاظ تنوع و وسعت کم‌نظیر است. در شعر بهبهانی واقعیت‌های محلی و بومی مبدل به تجربیاتی زیسته

شده‌اند که حیرت شاعر از آنها مایه‌هایی انسانی و عمیق دریافت کرده است. مخاطب شعر سیمین به خصوص شعری که وی طی بیست سال گذشته نوشته، همواره این احساس را داشته، نتیجه و تاثیر شعر او به اندازه عمل و زندگی مردم عینی و ملموس است، این ملموس بودن ناشی از سهل بودن شعر سیمین یا کم‌مایه بودن آن نیست، بلکه نتیجه چهل سال تجربه در زبان‌ورزی و نوآوری در رایج‌ترین‌گونه‌های شعر فارسی است، شعر ملموس بهبهانی عمیق، آزادانه و کنشگر است. همچنین اشعار وی تاریخ سرزمین او هستند تاریخی از رخدادهای پیچیده، ناهمگن اما به به هم پیوسته که در نهایت بر فکر و اندیشه و دردمندی و امیدواری شاعر تاثیر داشته تا در هنرش تاثیرها بیافریند. بسیاری از اشعار نوشته شده در عصر بهبهانی در آینده با توجه به ضعف‌های فراوانی که باعث رنجوری‌شان شده، مبدل به متونی می‌شوند که گمنام هستند، و عملاً چیزی بیش از سطر یا صفحه‌ای از پرونده تاریخی شعر فارسی نخواهند بود، شعری که بتواند واقعیت‌های اجتماعی را تفسیر کرده و تغییر دهد، شعری که نقطه تلاقی لحظات تاریخی، کنشگری‌های تاثیرگذار، عبور از مطلق واقع شدن‌ها باشد، می‌تواند خلاقیت و نبوغ را ازلی و ابدی کند، اشعار سیمین بهبهانی از این دست می‌باشند.

این سه جنبه که به آنها اشاره شد (تجربه زیسته، تاثیر تاریخی و فراگیری و ازلی و ابدی شدن خلاقیت) ویژگی‌هایی هستند که شعر را در برخورد با سوژه‌های انسانی و طبیعی به صورتی نبوغ‌آمیز به حرکت درآورده و متمایز می‌کنند. این سه بُعد که هرکدام باعث رشد یکی از جنبه‌های محتوایی و اخلاقی تعمیق یافته شعر می‌شوند، در نهایت استمرار بخش جاودانگی و آزادی معناهای شاعرانه در طول زمان هستند.

زنجیره وابستگی‌ها در شعر سیمین

شاعران بزرگ هر دوران معمولاً طی زمان زنجیره‌ای از وابستگی‌های منحصر به فرد را در شعرشان آشکار می‌کنند. این زنجیره نکات، خصلت‌ها و توانایی‌های نبوغ‌آمیز شاعر را در کل اشعارش معنی داده و باعث شهرت و نام‌آوری وی می‌شوند.

شعر سیمین بهبهانی از این لحاظ حاوی هرمنوتیکی مضاعف است، فهم شاعر از جهان اجتماعی بر فهم او از کنشگری تاثیر داشته و پیامد این تاثیر خلق جهانی نو بوده، با شناسنامه





را پیدا می‌کند، روشنایی نو از آن جان می‌گیرد، چنین شعری قدرت نامیدن و بزرگ کردن نام‌ها را دارد.

آنچه حاصل شصت سال شاعرانگی بهبهانی بوده، زنجیره‌ای است که هر اندازه بر سن آن افزوده شود، جوانتر خواهد شد، زنجیره‌ی وابستگی‌های این شعر مانند درختی‌ست که در گذر روزها برگ‌های زرد خود را بر زمین ریخته و برگ‌های سبزش را جاودانه کرده است. شخصیت این کمال آنجا روشن می‌شود که نمونه‌های بزرگ و جاودانه شعر فارسی را برابر آن قرار دهیم و سابقه‌این وجود یافتن راستین را درک کنیم. در این بخش از مقاله برای روشن‌تر شدن دامنه‌های هرمنوتیکی زنجیره ارزش شعر بهبهانی به شرح جداگانه دوازده ستون محکم آن می‌پردازم.

یک. میل به ایجاد هویت شریف

هویت شریف، فاصله میان ادراک و آگاهی شاعر با عمل و تصمیم شاعر است، فاصله میان معنای شعر و تاثیر نهایی رفتار شاعرانه است. هرگونه تناقضی در این فاصله منجر به تعارضی شناختی و کاسته شدن از مایه‌های زیبایی‌شناسانه شعر می‌شود. روح حاکم بر جزئیات ذهنی و روانی شعر نیز هویت شریف خود را اینگونه می‌شناسد. اندیشه و خیال شعر، مفاهیم و عقاید شاعر، روح و ناخودآگاهی عاطفی شاعر و حس و ادراک شاعر در یک فرایند خود به خودی که در شعر شکل آنی و فوری پیدا می‌کند، بالنده می‌شوند، شعر بالنده هویتی شریف دارد، بن‌مایه آن چیزی بیش از جذب بیخود شدن است، و بالاتر از الهام اولیه را در شعرش متبلور می‌سازد، مایه اصلی شعر این الهام بالغ با جذبه‌ای رشید است، زیبایی و

زیبایی‌شناسانه از قلم شاعر که به موجب آن دریافت‌ها و نتایج تازه‌ای برای سرنوشت تاریخی زبان فارسی رقم خورده است. هرمنوتیک مضاعف شعر بهبهانی در دوبخش کلان منجر به «آگاهی‌گفتاری» در معنای توانایی شرح دادن کنش‌های شخصی، اجتماعی و سیاسی با کلمات و «آگاهی‌عملی» شامل کنش‌های حسی و غیر قابل تعریف اما ملموس در رفتار شاعرانه او شده است. که زنجیره وابستگی‌ها در شعر سیمین بهبهانی را از زاویه آن می‌توان در دوازده بخش مختلف برشمرد.

یک. میل به ایجاد هویت اجتماعی شریف، دو. خلاقیت در کنش‌مندسازی روایت، سه. دوباره‌خوانی رویدادهای مهم، چهار. نوآوری به مثابه چشم‌انداز تاثیرگذاری، پنج. زبان‌ورزی وجدانی در شعر (زبان‌ورزی که با زبان بازی متفاوت است)، شش. جهانی بودن دغدغه‌ها و کارکردهای محتوایی شعری، هفت. مبارزه با مسخ انسانی. هشت. جسارت نمادین در رفتار شعر، نه. همدلی انسانی به مثابه ارزش متقابل زیبایی‌شناسانه، ده. کنشگری اندیشه- فلسفه متکی بر قدرت رویاهای شاعر، یازده. ارگانیک‌م معنادار رشد و تحول شاعرانگی، دوازده. اقتدار کاریزمایی جامعه‌گرایی شاعرانه.

شعر، فراز یافتن از روزمرگی است، وقتی زنجیره وابستگی‌های شعر چنان گسترش می‌یابد که از لحظه و زمان می‌گذرد، و در لباس زبان چهارچوب طبیعت را تازگی می‌بخشد، جهانی تازه پدید می‌آید که تاثیر حیاتش از جهان اولیه پیشی می‌گیرد، زیرا تنوع حیاتش در زنجیره‌ای که به آن اشاره شد، وسیع‌تر و بدیع‌تر است، زبان بر تن این زنجیره ابدیت و جاودانگی خود



عمق شعری با هویت شریف دارای منطق و اصولی است که به صورت میلی خلاق و آتشین آشکار می‌شود.

شعر سیمین بهبهانی بهره کاملی از این هویت شریف دارد، به خصوص شعری که طی سی سال گذشته از این شاعر رسیده، در پیوند با دلهره، اضطراب و نگرانی چندنسل عینیت و ذهنیت‌ها را به هم پیوند زده و خصوصیات ممتازی از شاعری در آن تعالی یافته است.

دو. خلاقیت در کنش‌مندسازی روایت

روایت در شعر می‌تواند به واسطه نفسی که دارد، شورانگیز یا حماسی شود، روایت می‌تواند عاطفه را از دالی به سمت دال دیگر منتقل کند، روایت همچنان نوعی بازنمایی است، بازنمایی ظریف معناهای غایب، روایتی که چنین خواصی در آن باشد کنش‌مند است، کنش ایجاد می‌کند و زبان را از کالبد خود بر می‌انگیزاند، در روایتی چنین گفتمانی مستتر است که مفاهیم و طرح‌های عمیق و بزرگ انسانی را طرح ریزی کرده و زیبایی‌شناسی آن کلیشه‌ای نیست.

در غزل فارسی اساساً روایت نقش و رنگ جدی نداشته، غزل بیشتر متکی بر تک بیت‌هاست، اما غزل اجتماعی که از دهه‌های بیست و سی متولد شده، و فرزند چابک و جوان قصیده و غزل هزارساله فارسی است، داری پی‌رنگ روایی است که از دو جزء انسانیت و جمعیت مایه گرفته، انسانیت غزل اجتماعی دارای صور گفتمانی است، یعنی در آن گفتگو میان خیال و واقعیت، ذهنیت و عینیت جریان دارد، جمعیت در غزل اجتماعی همان جهانبینی جمعی جامعه‌ای است که به سمت عمل انقلابی (صریح، شفاف، انتقادی، ژرف، موثر) حرکت می‌کند، این غزل نتیجه خلاقیت مسئولانه شاعران از ابتدای مشروطیت و انقلاب نیمایی تا امروز است، غزل سیمین بهبهانی مهمترین نمونه چنین شعری در ادبیات معاصر فارسی به حساب می‌آید، شعری برخوردار از روایتی کنش‌مند، شعری که می‌کوشد تا از رهگذر خودکنش‌مندی و تجربه‌ورزی تأثیری تازه به بار بیاورد.

سه. دوباره‌خوانی رویدادهای مهم

شعر فارسی دارای پایگاه‌های متفاوتی است، این پایگاه‌ها تحرک‌های اجتماعی و بازتاب‌های عمومی دگرگونی را بار آورده‌اند، این موضوع به خصوص در شعر معاصر لایه‌بندی‌های اجتماعی متنوع‌ای را تحت تأثیر قرار داده که به تناسب آن عناوین مختلفی برای آن انتخاب شده است. اما نکته مهم این است که در تفسیر این تأثیر معمولاً ارتباط‌هایی میان رویدادهای تاریخی و بازتاب‌ها و پایگاه‌های شعر دیده شده، که نهایتاً منجر به تفسیرهایی شده که عملاً در بعد اجتماعی دوباره خوانی رویدادها به حساب می‌آیند.

شعر سیمین بهبهانی را تاریخ زنده و گویای رویدادهای نیم قرن اخیر می‌توان دانست، دوباره خوانی از این رویدادها که هویتی منصفانه و صادقانه در آن است، گوئی شاعر با دوباره خوانی محیط اجتماعی، تاریخ و فردی خود در فرمی

زیبایی‌شناسانه در پی خلق جهانی بهتر و تاریخی بهتر است. شعر او غلبه حرکتی ایمانی بر پوسیدگی است که لهیبش مخاطب را مشتعل می‌کند. دغدغه‌های چند نسل به شکلی وصف‌ناپذیر از کودتا تا انقلاب، از جنگ تا رنج در شعر بهبهانی به صورت محسوسی وجود دارد، تا آنجا که در نظر نگارنده می‌تواند باعث بازتابی حقیقی، اصیل و راستین از نتایج این وقایع باشد.

چهار. نوآوری به مثابه چشم‌انداز تأثیرگذاری

سیمین بهبهانی شاعری کلاسیک‌سرا اما متعهد به نوآوری است، تردیدی در این نیست که بخش بزرگی از تجدید حیات غزل معاصر فارسی مدیون نوآوری‌های مستمر و تأثیرگذار این شاعر در پدید آوردن وزن‌های جدید و گاهی غریب در این گونه مهم شعر فارسی بوده، اگر بگوییم تجدید قوا در دینامیسم غزل معاصر با وجود چهره‌هایی مانند بهار، پروین، ایرج، عارف، فرخی، شهریار، ابتهاج، نیستانی و منزوی مدیون تلاش سیمین بهبهانی است، ادعای گزافی نکرده‌ایم. حالات و آفات شعر بهبهانی بهار وزن و مضمون‌سازی در غزل فارسی بوده که کلمات درشت و خشن و اجتماعی و حماسی و وزن و قافیه‌هایی بی‌سابقه را خلافتان به کنج قفس گذشته وارد کرده تا در مسیر آینده بنشینند.

بهبهانی هرچند شاعری کلاسیک‌سرا است اما کلمات مرده و نیم مرده را زنده کرده و آزادی را به نقش زبان تا حد توان در شعر خود هدیه داده است، زبان شعر وی چشم‌اندازی تازه همراه با صراحت، سادگی و بداعت است که تخیلی دارد. سیمین شعرش مانند خودش در عین داشتن آن نرمش‌ها و صمیمیت، عاصی و انقلابی است، غزل نوآورانه انقلابی بهبهانی هم در شکل و هم در محتوا برانگیزاننده نسل نو برای عبور از حدود گذشته بوده است.

پنج. زبان‌ورزی وجدانی در شعر (زبان ورزی که با زبان بازی متفاوت است)

زبان ورزی در شعر فارسی به خصوص شعر کلاسیک بسیاری مواقع بدون حس و بسیار مصنوع از آب درآمده است، این موضوع در شعر نو فارسی هم میان آثار شاعران بسیار به چشم می‌آید، شاعر اگر در قبال نوآوری زبانی شعر خود مسئول نباشد، و به دنبال نمایش متظاهرانه نوآوری برود، شعرش شبیه لباس وصله‌دار در یوزگان می‌شود، زبان‌ورزی در شعر باید وجدانی باشد، یعنی مسئولانه و طبیعی باشد، نباید شعر بر ویرانه‌های گذشته ویرانه‌ای تازه شود، بلکه نتیجه حادترین درک‌ها، حادترین احساسات در زبان شعری با زبان‌ورزی طبیعی و محرک است، که بیرون زمان قدم می‌گذارد و راه خود را به سمت آینده باز می‌کند.

چنین شعری دارای انعطاف است، در عرضه کردن حس‌های خود، زندگی و تاریخی بی‌وقفه نوآورانه است، و از برزخ تنهایی شاعر را بیرون می‌آورد، شاعری که زبان‌ورزی‌اش وجدانی باشد، هنر و خلاقیتش از حدود زمان می‌گذرد، دچار انحطاط فکری



و روحی نمی‌شود و می‌درخشد، این شعر مسئولیت خود را می‌شناسد، استعداد خود را جدی می‌گیرد و در نظر دیگران مبدل به تعریف آفرینشگری می‌شود. در شعر کلاسیک معاصر به خصوص غزل فارسی سیمین بهبهانی میان چند نسل از شاعران به زبان ورزی وجدانی در شعرش مشهور است، این موضوع بزرگترین مزیت شعر وی می‌باشد.

شش. جهانی بودن دغدغه‌ها و کارکردهای محتوایی شعری

کشف راز شعرهایی که نزد تمام بشریت محبوب می‌شوند، و زبان‌ها، نژادها و نسل‌ها را می‌پیمایند، کاری بسیار سخت و البته مهم است. اگر بدون استعداد و توانایی بخواهیم برای درک این چگونگی قدم برداریم، تقلای ما بیهوده خواهد بود، بعضی سرودن شعر جهانی و یا ساختن اثری که شهرتی جهانی پیدا کند را با نمایش دلسوزی و همدردی در قبال مفاهیم و رخدادهای جهانی یکی می‌دانند، در مناسبت‌ها، منازل و وقایع به نسبت منفعت و منزلت و اهمیت آن برای مردم هنری به خرج می‌دهند و برای واقعه چیزی می‌نویسند، اما هنر و شعر در قبال وقایع اگر اصالتی داشته باشد خود مبدل به واقع‌ای تازه می‌شود، و این راز جهانی شدن یک شعر است، شعر اگر مبدل به اتفاقی تازه شود، پلی درخشان خواهد بود از گذشته به سوی آینده و در آن همه خصوصیات جهانی ملت‌ها در قالب روحی عمومی، آرزویی عمومی، آرمانی عمومی، زبانی عمومی، فرهنگی عمومی و همه گیز متجلی می‌شود. چنین شعری مسخ بزرگ و دهشتناک نسل‌ها و امیدواری‌های بزرگ و عالی نسل‌ها را پشت سر گذاشته و دنیای خود را از نو می‌سازد، تاریخ و فرهنگ سرزمین‌های ویرانی را در پیوند با تاریخ و فرهنگ آینده و تاریخ و فرهنگ گذشته سرزمین‌های دیگر قرار می‌دهد. در این گونه شعرها لمسی پرطنین از شرافتمندی می‌توان احساس کرد. شورابه زوال و انحطاط و چروک‌های مغزی پوسیده در این شعرها نیست و در عوض عصاره تجربه‌ای امیدوار، جراحتهای عمیق زندگی را التیام می‌بخشد.

هفت. مبارزه با مسخ انسان معاصر

صمیمیت در شعر، به خصوص شعر تغزلی و شورانگیز، اگر همواره با بادهای هموار همراه شود و در صدد پنهان کردن آلودگی‌ها و خباثت‌ها، محرومیت و مسخ بزرگ نسل‌ها باشد، مبلغ سادلوحی و مروج تنهایی می‌شود. هیچ ملایم یکسره‌ای وجود ندارد، نمی‌توان لوله تفنگی ساخت دست انسان، تیغه کارد ساخت دست انسان که برای شلیک به شقیقه انسانی دیگر یا بریدن گلوی انسانی دیگر به کار می‌رود، را نادیده گرفت، نمی‌توان تاثیر مخرب قدرت و سیاست را نادیده گرفت، اما درد و آسیب بزرگ این زمانه نگاهی ساده لوحانه، کاسبیکارانه و فریبکارانه است که می‌خواهد با نادیده گرفتن این حقایق انسان معاصر را مسخ کند، شعر و هنر با اصالت مهمترین مانع برای مسخ انسان معاصر است، سیمین بهبهانی غزلسرایی است که در کنار دیگرانی چون منوچهر نیستانی و حسین منزوی غزل را از برج عاج تغزل تا دیوارهای سخت و

تلخی‌های معاصر حرکت دادند، تبابی ذهن با مینیاتوری زیبا اما مسخ شده از واقعیت برای تحریف حقیقت زندگی را بهم زدند، چراغی بر صاعقه زندگی روشن کردند و نسل‌ها را از سمت رنج‌ها به سمت امیدواری به حرکت درآوردند.

هشت. جسارت نمادین در رفتار شعر

سیمین بهبهانی شاعری جسور است، این جسارت را می‌توان هم در پس نوآوری‌های شاعرانه او دید و هم در کنار بیش از ۶۰ سال شاعری او کنار مردم، شعر بهبهانی در میان همه هم‌نسلانش در مضمون سازی‌ها اهداف جسورانه بیشتری را دنبال کرده، او هم‌ساز وطن بوده، منبع و ریشه عاطفی شعرش زندگی جاری در رگ و پی مردم است، در کنار شاعران نوپردازی مانند نصرت رحمانی اگر بخواهیم شاعری کلاسیک سرا و معاصر را قرار دهیم که شعرش بیشترین نزدیکی را به طرزی جسورانه با زندگی مردم کوچه و بازار دارد، بی‌شک سیمین بهبهانی در بالای صفحه می‌نشیند، شعر سیمین نشانی جسورانه دغدغه‌های مردم است و همین به آن کیفیتی نمادین داده، کیفیت نمادین شعر بهبهانی بیش از آنکه نتیجه بهره‌گیری او از معانی اساطیری، مذهبی و فرهنگی چند هزار ساله باشد، نتیجه تجربه عینی و شریف شاعر از زندگی است که پس از چند هزار سال به این مردم رسیده، این شعر برخوردار از جسارتی نمادین، نجیب و موثر است.

جسارت شعر سیمین بی‌انضباط هم نبوده، یعنی از روی دوش این پله به روی دوش پله ای دیگر نجسته و برای برچیدن خوشه خوشنمایی نمایشی از جسارت نبوده، همین موضوع او را در میان شاعران هم‌نسلش به شکلی متمایز کرده که علاقه و اشتیاقی عمیق نسبت به آن فراهم شده است.

نه. همدلی انسانی به مثابه ارزش متقابل زیبایی‌شناسانه

پیشتر هم اشاره شد شاعرانی هستند که جسارتشان و دغدغه‌های انسانی‌شان منفعت طلبانه است، شعر ایشان فاقد همدلی طبیعی است، در عوض سرشار از همدلی منفعت طلبانه می‌باشد، شعله‌های این شعر در قابی روشن نمی‌نشیند، این گونه شعرها همدلی‌شان طنین ندارد، در این همدلی تواضع و صمیمیت نیست، تناسب نیست، وحدتی در چهره این همدلی نیست، این همدلی لرزان و سست است، و مانند شیشه‌ایست که با تلنگری از هم می‌پاشد، نوای آن دلنشین نیست، آرام و لخت بر پوست مخاطب نمی‌رود و حلقه‌های آن شنونده را در تمام دوران‌های زندگی‌اش تحت تاثیر قرار نمی‌دهد، همدلی دوران نوجوانی است (رمانتیسیم سطحی و مبتذل)، همدلی دوران انقلاب است (هیجان‌زده و سطحی)، همدلی دوران پیری است (نوستالژیک) اما همدلی همه دوران‌ها نیست، در شعر سیمین بهبهانی آنجا که همدلیاست عمیق است، و شعر همدلانه او را مبدل به بهترین و عمیق‌ترین نمونه دوران خود می‌کند که حتا



مرزهای تنگ نظری‌های رایج را هم در نوردیده و روشن می‌سازد.

ده. کنشگری اندیشه - فلسفه متکی بر قدرت رویاهای شاعر

رویاهای شاعر هر چه بر پیکره زمان نقشمندتر می‌شوند، تاثیر گفت و گوی اندیشمندانه در باره کار شاعر در آنها روشن تر است، کار شاعری که مایه از ولاترین هنر آفرینندگی و تولید روحی و غریزی انسان دارد. اندیشمندی یکسره ابداعی که اندیشه گون و فلسفی است. در چنین کنشگری اندیشه و فلسفه که اتکا بر قدرت رویای شاعر دارد، زبان (سازنده هستی) یکسره گوهری اصیل و واژه‌ای شاعرانه است که پشت پلک کور زندگی دریاهای بیکران را جاری می‌کند و آسمان‌های جهان‌های ناپیدا را می‌گستراند. شاعر ساده دلی احساسی را با غریزه، احساس و اندیشه‌های هستنده (هستی بخش) آشکار می‌کند و به عنوان تنها امکان قابل اطمینان برای شرح رخداد حقیقت که نتایج آن می‌تواند عمیقاً شاعرانه باشد (نوآور و غیر منتظره) حضور رویا پردازش را آشکار می‌سازد.

سیمین بهبهانی از این لحاظ اگر به صورتی اغراق آمیز شاعر شاعران زمانش نباشد، یکی از مهمترین شاعران زمانش بوده، او تنها زنی در تاریخ ادبیات فارسی است که به معنای واقعی مادرانه ترین کنشگری‌های اندیشمندانه را روانه خانه رویاهایش کرده، و افق هستی مردمی را در شعرش ترسیم کرده است.

یازده. ارگانسیم معنادار رشد و تحول شاعرانگی

شعر شاعر در طول زمان، مانند بدنی زنده است، ارگانسیم آن منظم، و دارای چرخه‌ای مشخص است، که هر کجی و خمودگی‌اش ناشی از ضعف و رنجوری است، اندام‌وارگی دارد، بینش غریزی و احساسی آن در پیوند با همه‌ی تن شعر تجلی پیدا می‌کند، روح شریف، استمرار شریف، انسانیت و حضور شریف به عنوان ابعاد اخلاقی این ارگانسیم در صورت رشد سالم، در طول زمان در شعر تجلی یافته و بالغ می‌شوند. همانطور که زیبایی‌شناسی فرم و ساختاریابی، بینشی بلند بر آستان شعر پدید می‌آورد و آن را از نمونه‌های دیگر متمایز می‌کنند و در نهایت عامل یگانگی و مبدع زیبایی معنادار می‌شوند، بررسی مراحل تحول و رشد ارگانسیم شاعرانه (کل حیات ادبی شاعر) راز تحول شاعرانه را روشن کرده و تاثیرگذاری و سلامت آن را معنادار و متمایز می‌کند. بالندگی، باروری و رشد شاعرانگی شاعر در طول زندگی‌اش، از ناخودآگاه تا خودآگاه شاعر، از محتوا تا شکل شعرها، راهی را می‌رود که راز و رمز و پوشیدگی آن رابطه میان تولد، مرگ، مصیبت‌ها، موهبت‌ها، پیروزی‌ها، زوال‌ها و ناکامی‌های شاعران را روشن کرده و به معنای واقعی همه روزگار شاعر را (ارگانسیم شاعرانه) گرداگرد خود آشکار می‌سازد.

ارگانسیم شاعرانه شرایطی است که زندگی را در آن تولد می‌گیرد و جوانه می‌زند، تا اگر در طول سالیان برابر توفان و سیل و بی‌بارانی دوام بیاورد، به درختی تنومند بدل شود، که سایه بلندش جهانی را می‌گیرد، از این لحاظ شعر سیمین

بهبهانی در سایه سال‌های پرتلاطم زندگی‌اش و تجربیات گوناگون سهمگین و عجیب آن، و دوام و استقامت شاعر، بازتاب حقیقی‌ترین و معنادارترین جنبه‌های پنهان و بیان نشدنی آرزوها، امیدواری و دردمندی‌است، که غایت بلوغ ارگانسیم شاعرانه را در آن می‌توان یافت.

دوازده. اقتدار کاریزمایی جامعه‌گرایی شاعرانه

وقتی در تاریکی محض نشستهای و ناگهان نوری می‌رسد، ناخودآگاه همه حواس به سوی آن جلب می‌شود، در میان شاعران معاصر احمد شاملو و سیمین بهبهانی در رفتار و مناسک اجتماعی خود یکی در نقش پدران برای روشنفکری ادبی و فرهنگی زمانه خود و دیگری در نقشی مادرانه برای روشنفکری ادبی و فرهنگی زمانه خود (بخصوص در سال‌های پایان عمر) مانند آن نور بوده‌اند، کاریزمای ادبی و اجتماعی این دو شاعر چنان بوده، که بسیاری را متاثر کرده و در مسیرهای تازه قرار داده، در این میان نقش مادرانه سیمین بهبهانی نه تنها برای این زمان که با توجه به قلیل بودن شاعران زن تاثیرگذار که همه مشخصه‌ها را برای مبدل شدن به الگوی کامل مادرانه داشته باشند، در تاریخ ادبیات فارسی کم نظیر است.

او مانند نوری بر تاریکی تابیده و در لحظه سرنوشت ساز روحی تازه به آنچه بر اطرافش بوده دمیده است، حضور شاعرانه سیمین در گذر زمان بی‌شک برای شعر فارسی سرنوشت ساز شده و می‌توان از آن به عنوان سرآغاز مادرانگی مقتدر در ادبیات این سرزمین که کاریزمای ادبی و اجتماعی‌اش نظیری ندارد، یاد کرد.

غرق در شعر

اهمیت سیمین بهبهانی در شعر معاصر، و تاریخ شعر فارسی، مانند درخشیدن قرص خورشید بر آستانه دشتی باران خورده است، که نتایج آن، سرسبزی، طراوت و تازگی بر آستان آن دشت شده، سیمین هر چند در سالیان شاعرانگی‌اش از آنجا که با چهارپاره‌های نوپردازان و شعرهای نیمایی راه آغاز کرد، تا آنجا که مسیر غزل را برای همه آینده خود برگزید، همواره منتقدانی میان هم عصرانش داشته، اما غرق شدن او، غرق شدن تمام زندگی او، در شریف‌ترین رفتارهای شاعرانه زمان ما، در جسورانه‌ترین شکل آن، اتفاقی‌ست که معنایش اهمیت سالیان زندگی شاعرانه وی را تابناک کرده و اتفاق نظری میان همه دوست داران شعر فارسی پیرامون تاثیرگذار بودن حضورش فراهم آورده است.

زنی که با قرص خورشید شبی درآمد به خوابت کجاست اکنون که دیگر نمی‌دمد آفتابت

دو چشم مست سیاهش
دو بیت از یک غزل بود
که خوشتر از آن نخواندی
میان صدها کتابت

(منتشر شده در مجله تجربه)



در من چیزی هست که به سرودن موظف می‌کند...



را در نشان دادن رویکرد شهودی (و ناآگاهانه به هنرشان) بی‌تاثیر نمی‌دانسته‌ام. ضمناً سخن گفتن درباره آنان از جهت یادآوری پاره‌یی از خاطرات عاطفی شیرین و تلخ، شاید این گفتارها را تا حدی خوشایند کند و خواننده را از ملال برهاند. نکته دیگر آنکه در این مجموعه - سوای شاعر و قصه‌نویس - از مترجم، روزنامه‌نگار، زبان‌شناس، بازیگر، آوازخوان، فیلم‌ساز، حقوقدان و عالم اجتماعی و... نیز گفتاری هست.

این حجم ظریف زاده چند سال و ماه ماضی است که امروز ما به استقبال آن رفته‌ایم؟ چطور کتاب را جمع‌آوری کردید؟ خواننده چه نکاتی را در این یادداشت‌ها می‌خواند؟

- کاش این کتاب گنجایش آن را می‌داشت تا «طیف وسیعی از جامعه ادبی ایران» را شامل شود، کار من اما ذوقی، احساسی و بیشتر بی‌انگیزه قبلی بوده است. گاه نیز در ساعت‌هایی از زندگی‌ام، توجه به موضوعی جلب شده است برای نمونه، پس از خواندن قطعه‌یی یا مجموعه شعری یا قصه‌یی یا شنیدن یک نوار موسیقی یا دیدن نمایشی یا فیلمی کرده‌ام. میانجیگری در مباحثه زنده‌یاد هوشنگ گلشیری با استاد بهاء‌الدین خرمشاهی در زمینه روش ترجمه قرآن از

سید علی صالحی: «یاد بعضی نفرات» به باور من بوطیقای صمیمی‌ترین یاد نوشته‌هایی است که به دلیل تنوع منظر، تنها همین عنوان هوشمندانه و نیمایی «یاد بعضی نفرات» می‌تواند شناسنامه نهایی آن باشد. مروری آرام، نگاهی نرم و نوعی نشانی راه، راه را نشان دادن است. مدینه مضامین مختلف که در مهمانی واژگان بهبهانی صاحب یک سقف مشترک شده‌اند؛ نقد، نظر، بررسی، خاطره‌خوانی، برنوشته‌ها، یادها و یآوری‌های مادرانه. سفر در ساحت هزار منظر، مزایای روشنی را پیش روی مخاطب رونمایی می‌کند. در واقع تاریخ مغفول روزگار ما است در مکتب کلمه. من با همین معرفی مختصر مایلیم شما سوای مقدمه راهگشایی که نوشته‌اید، خود از این کتاب بگویید...

بهبهانی - این «دغدغه» را همیشه داشته‌ام. قصه من از این یادگزاره‌ها، پیش از هر چیز، دقت در شیوه کار و ارزیابی هنر عزیزانی است که با ایشان همدم و همنشین بوده‌ام - البته با «بعضی نفرات» شان بیشتر با بعضی کمتر. (یکی - دو تنی از معاصرانم را هم هیچ نمی‌شناختم). به هر حال، دریغ آمده است که درباره ویژگی هنری، خلقی و روحی آنان - تا جایی که شناخت داشته‌ام - سخن نگفته باشم زیرا این ویژگی



از هنرها) این اتفاق کمتر افتاده، زیرا دریافت این گونه هنرها مستلزم کسب دانش ویژه‌یی است و چندین و چند سال تلاش، آموزش و ممارست می‌خواهد و بیچاره شعر که فقط سواد خواندن و نوشتن را برای «سرودن» آن کافی دانسته‌اند! از داوری خودم درباره شعر جوانان باید بگویم: هر کجا موردی از استعداد یا امیدواری به توفیق در ایشان یافته‌ام - به مقتضای وقت و امکان قلم برداشتن - با میل و رضایت و در کمال صداقت، نظر خودم را نوشته‌ام.

از دیگران گفتن به نوعی نیز از خود گفتن هم هست، خاصه برای شاعران بزرگ نه به قصد معرفی خویش (که شعر خود رساترین معرف است) بلکه از دیگران نوشتن به مخاطب یاری می‌رساند تا با بعضی ناگفته‌ها و نظرها و نامکشوفات مولف بیشتر آشنا شود، واکاوی چیستی‌ها و کیستی‌ها را می‌گویم و این رسم پسندیده‌یی است. طی قریب به صد سال اخیر تنها سه شاهد زنده چنین کرده‌اند، نیما، حقوقی و شما... اما شاملو یا اخوان چندان از چنین حوصله‌یی استقبال نکردند و گنج‌ها با خود به خاک بردند که دریغ. با نظر به این ضرورت موثر، چرا این شیوه جذاب و راهگشا در حاشیه مانده است. (براهنی را یک لحظه فراموش کردم و ایشان) نسل‌های نو امروزه از طریق این نوع آثار شما، حقوقی و براهنی با فضای فرهنگی دهه چهل تا هشتاد آشنا می‌شود اما چرا این همه محدود؟

- یادآور شدم که «بررسی» من ذوقی و اتفاقی بوده است.

این دست است. به این ترتیب خواننده نمی‌تواند همه آنچه را به نقد و بررسی روشمند و فرهنگستانی مربوط است در این خاطرات بازیابد.

حتما ناگفته‌هایی مانده هنوز از سرنوشت سرشت این اثر. از راهی که رفته‌اید و این یادمانده‌ها را سامان داده است. ما می‌شنویم.

- با وجود آنکه سه نسل از شیفتگان ادبیات معاصر را پشت سر گذاشته‌ام، همچنان در راه مستقل خود گام به پیش می‌گذارم. از این رو، شیفته نوآوری هستم و اعتقاد دارم گذشتگان کار خود را به کمال رسانده‌اند و هر شاعر و هنرمند باید به راه‌های تازه برود که خوشبختانه مدت‌هاست رفته است.

- جهان امروز شاهد رویدادهایی است که بیان آن با شکل شعر یا به طور کلی، صورت هنر قدیم غریبی می‌کند، نیما این واقعیت را خیلی زود دریافت و به کسانی که همچنان در این باره مردد مانده بودند با بیانی زیبا و طنزی تلخ نوشت: «شما دیر رسیدید، قطار حرکت کرده بود!» البته این را هم بگویم که شعر امروز دچار «تولید انبوه» شده است زیرا بسیاری از جوانان آن را ساده و آسان‌یاب گرفته‌اند. این پنداشت نادرست سبب شده است که اکثر جوانان دفتری در بغل داشته باشند انباشته از مطالبی که هرچند شاید «حسب حال» باشد، شعر نیست. در موسیقی و بازیگری تئاتر یا سینما (یا پاره‌یی دیگر

با این همه، ضمن چند موردی که درباره شعر و قصه امروز صحبت کرده‌ام، به مطالبی اشاره داشته‌ام که شاید «کل مبحث» را دربر بگیرد. من منتقد حرفه‌یی نیستم. اما در حد شاعری علاقه‌مند- تا آنجا که لازم بوده است- در آثاری دقت کرده‌ام که به گمان من می‌تواند خواننده را به موارد پردامنه‌یی سوق دهد.

من فکر می‌کنم وسعت نظر شما و چندوجهی نگاه کردن به‌بهانی به جهان نوشتن ناب، وجه قابل توجهی است که به این فراخوانی فراخ دست یاری رسانده است. آیا اشتباه نمی‌کنم؟

- از بابت حسن نظر شما متشکرم. امیدوارم تا حدی چنین باشد. در نوشتن شعر جدی‌ترم یعنی در من چیزی هست که به سرودن موظفم می‌کند.

- سرایش جزیی از تنفس من است. اما در شیوه‌های دیگر، بیشتر احساس شگفتی از درک و دریافت ریزه‌کاری‌های هنر است که وامی‌دارم دیگران را هم در این درک و دریافت سهیم کنم.

غزل، شاخصه شعر شماسست، شما آنچه نظر شما در شعر نو بود را وارد غزل کردید و طرحی نو در انداختید؛ از غزل، از آنچه با این قالب در سال‌ها کرده‌اید، در حافظه مردم مانده، زمزمه لب‌ها شده است، خودتان راضی بوده‌اید؟

- ساخت غزل پایکوب داعیه‌داران بوده و گرد و خاکی در این میدان برپا شده است. اصولاً شعر، در صد سال اخیر، دوره‌های گذار از «کهن» به «تازه» را گذرانده و در این گذار، به تعبیر شما «بلاها» و به تعبیر من تلاش‌های سختی، روی داده است. در این دو دهه به ویژه در مورد غزل، بسیار بیشتر از گذشته تلاش کرده‌اند. بیشتر شاعران دهه‌های پیشین معتقد بودند که غزل شیوه‌یی است متروک و مطرود و دیگر نمی‌توان از آن

«کار کشید» اما من چنین بینشی نداشتم. از سال‌های سی به بعد، در قالب غزل، جدا کار کرده‌بودم و در کنار آن چهارپاره را نیز پی گرفته بودم که مجموعه‌یی از شعرهای اجتماعی مرا تشکیل می‌دهند تا «فعل مجهول». طی این فعالیت‌ها سعی کردم که همه‌گونه مطلبی را در قالب غزل بگنجانم، اعم از اجتماعی یا سیاسی یا تعزلی. سپس دست به تغییر ترکیب و زبان زدم و حالا می‌بینم که غزل می‌تواند سال‌های دراز زنده باشد. پس در دو دهه اخیر «بلا» بر سر غزل نیامده است، بلکه تلاش‌هایی بوده که راهگشا هم است. بسیاری از جوانان غزل‌هایی سروده‌اند که کاملاً تازگی دارد. فکر می‌کنم آغاز هر دوره از شعر مواجه با تلاش‌های موفق و ناموفق است. باید صبر کنیم و ببینیم آینده چه حاصل خواهد داشت.

از دیگران گفتن، از چیزها سخن سرودن، از روزگار خویش نوشتن در ادبیات و تاریخ کلام به نشانه‌ها، سنت‌ها و مصداق‌های بسیار موثری می‌رسیم. این شیوه ادبی، سنتی دیرپا در ادبیات ما است، حالا با هر اسمی، سعدی، بیهقی، قابوس ابن وشمگیر، عطار نیشابوری و... بسیاران باسواد ما با تذکره‌ها و رساله‌ها و راه رقم زدن‌ها، تصویری خارق‌العاده از آدم‌ها (نفرات) و حوادث و حکایات عصر خود برای ما باز گذاشته‌اند. من یک نگرانی دارم. آیا سانسور و خودسانسوری (انواع رنگارنگ آن) در دوره معروف به عصر مدرنیسم یکی از عوامل دفن این شیوه نبوده و نیست؟

- ایدا چنین نیست. شاعر به ندای قلب خود پاسخ می‌گوید. بسیاری از شاعران خوب ما کارشان اصلاً جنبه سیاسی و اجتماعی نداشته و موفق هم بوده‌اند. کار هنرمند پرداختن به هنر است با هر محتوا که باشد.

برگرفته از روزنامه اعتماد، دوشنبه، - شماره ۳۰۴۷

برای ادامه‌ی انتشار آوای زن

به همکاری و حمایت‌های شما نیاز داریم!

برای آگاهی از شرایط اشتراک به صفحه‌ی دو نشریه و یا به سایت آوای زن مراجعه کنید.

با اشتراک سالانه‌ی آوای زن به انتشار آن یاری رسانید!

Facebook: Avaye Zan
www.avayezan.org

نشریه‌ی آوای زن از سال ۱۹۹۱ منتشر شده است

AVAYE ZAN

IRANIAN WOMEN'S VOICE

WOMEN'S BULLETIN

No. 81

Autumn -Winter 2014

**Special Edition: In the memory of
Simin Behbahani**

Chief Editor: Sholeh Irani

PRICE: 3 ISSUES: 150 KR· 40 USD

THIS ISSUE: 40 SEK· 4 Euro

Bank Account: Nordbanken· 56856-8

**ADDRESS: AVAYE ZAN·
BOX 5125· 163 05 SPÅNGA· Sweden**

www. avayezan.org

avayezan@gmail.com

Face Book: Avaye Zan

Twitter: Avaye Zan

ISSN: 0804-8134



**Simin Behbahani
Iranian poet, 1927-2014**

نشریه ی آوای زن تربیون آزاد زنان ایرانی،
باورمند به جنبش مستقل زنان و مدافع آزادی
عقیده و آزادی بی قید و شرط بیان است.
با حمایت مالی، همکاری مطبوعاتی و اشتراک نشریه
به اهداف آوای زن یاری رسانید!